

فقر و ساختار قدرت در ایران

حسین راغفر*

فرض اساسی مقاله این است که «فقر محصول ساختار قدرت و نظام اجتماعی است». فقر یک محصول طبیعی نیست، بلکه نتیجه روابط و مناسبات انسانی است. روابط قدرت و سلطه بطور قابل ملاحظه‌ای قوام بخش روابط اجتماعی در جوامع بشری بوده‌اند و کماکان خواهند بود. علی‌رغم دستاوردهای بزرگ علمی و فنی در جامعه بشری هنوز نیمی از جمعیت جهان در فقر شدید بسر می‌برد و در درون کشورها، حتی کشورهایی که بر اقیانوس‌های گاز و نفت و منابع طبیعی گسترده شده‌اند، میلیون‌ها نفر از شهروندان دچار گرسنگی و فقر شدید هستند. این دوگانگی آسفبار سؤالات تاریخی ساده اما در عین حال غامض را در ذهن آدمیان مطرح ساخته است.

چرا علی‌رغم دستاوردهای عظیم بشری در حوزه‌های علوم و فناوری هنوز اکثریت عظیمی از جوامع از دسترسی به مواهب این دستاوردها محرومند؟ آیا این پارادوکس محصول سقوط اخلاق در جامعه بشری است و یا نتیجه مناسبات سیاسی، یا هر دو؟ در سطح ملی توجیه عامل یا عوامل تبیین‌کننده وجود این پدیده به ظاهر همیشگی در جوامع، و به ویژه جوامع به لحاظ منابع طبیعی ثروتمند، چیست؟ علوم انسانی و اجتماعی، از جمله علم اقتصاد رسمی، عمدتاً چشم بر ریشه‌های این نابرابری بسته‌اند چرا که خود محصول چنین ساختاری هستند، و به همین دلیل توان تبیین این دوگانگی را ندارند. مقاله حاضر ضمن پاسخ به سؤالات فوق‌الذکر در پایان نقش درآمد نفت در شکل‌گیری ساختار قدرت در ایران و گسترش فقر و نابرابری را مورد بحث قرار داده است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

* دکترای اقتصاد، عضو هیأت علمی دانشگاه الزهرا <raghgf@yahoo.co.uk>

کلیدواژه‌ها: ساختار قدرت، فقر، نابرابری

تاریخ دریافت: ۱۴/۲/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۴/۶/۲

مقدمه

مشکل فقر را باید در ساختار و روابط قدرت چه در مقیاس جهانی و چه در سطوح ملی جستجو کرد. برای تبیین دلایل چنین پدیده پایا در جامعه بشری باید به بررسی عوامل علی دیگری پرداخت که تعیین می‌کنند چگونه دنیای اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی در تعامل با یکدیگر تحول و تکامل می‌یابند. مارکس می‌گوید که برداشت‌های حاکم از عدالت به وسیله منافع مشترک گروه حاکم شکل می‌گیرند. این منافع به نوبه خود از طریق نقش خاص افراد وابسته به گروه حاکم در کنترل ابزار تولید (سرمایه، فناوری، قدرت کار، زمین، و منابع طبیعی) شکل می‌گیرند. به این ترتیب بر مبنای این نظریه، اخلاق ارباب قدرت صرفاً محصول نقش و جایگاه صاحبان سرمایه، فناوری، زمین و منابع طبیعی است.

البته نظریه مارکس محدودتر از آن است که بتواند کلیه تحولات در ارزش‌ها و هنجارهای اخلاقی یا حتی فقط تغییرات تاریخی مهم را توضیح دهد. اما این نکته نیز غیرقابل انکار است که منافع و موفقیت افراد بر آنچه که برداشت‌ها و درک آن‌ها از عدالت و اخلاقی که آن‌ها را جذاب و متقاعدکننده می‌یابند تاثیر می‌گذارند. به عنوان مثال در مقابل این سؤال که آیا محروم کردن شهروندان از دسترسی به مراقبت‌های پایه بهداشتی به دلیل اینکه توانایی پرداخت هزینه‌های این خدمات را ندارند غیرعادلانه است یا خیر. یک فرد فقیر به احتمال بیشتری نسبت به یک فرد ثروتمند به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهد. اختلاف نظر گروه‌های مختلف در جامعه وقتی بیشتر می‌شود که نسبت به هم در انزوای متقابل و بی‌اطلاع نسبت به وضعیت، تجربیات و دیدگاه‌های یکدیگر در مورد جهان باشند. بخشی از مردم هیچ درک روشنی نسبت به فقر شدید ندارند. آن‌ها نمی‌دانند اینکه گروهی از مردم در وحشت و اضطراب از دست دادن فرزندشان به خاطر گرسنگی، اسهال، یا سرخک هستند و هیچ مرجع و ملجائی برای گرفتن کمک و یا حتی وام اندکی در مقابل

کار طاقت‌فرسا و یکنواخت ندارند چه معنایی دارد. اگر این دسته از افراد کسانی از افراد گروه‌های فقیر با این ویژگی‌ها را در میان دوستان و نزدیکان خود می‌داشتند، بسیاری از آن‌ها درمی‌یافتند که حل مسأله فقر نیازمند تأمل اخلاقی جدی‌تری است و بسیاری از این افراد به طور جدی‌تری به این اعتقاد می‌رسیدند که باید برای کاستن از فقر کاری کنند.

منافع و موقعیت اجتماعی افراد بر قضاوت‌های آن‌ها که ریشه در ارزش‌های اخلاقی‌شان دارد اثر می‌گذارد. مردم به طور ناخودآگاه به این سمت گرایش دارند که ارزش‌های اخلاقی را در جهت منافع شخصی خود تفسیر کنند و می‌کوشند تا واقعیات را به نحوی گزینش و بازنمایی کنند و آن‌ها را به نحوی به هم بدوزند که در خدمت قضاوت‌های مطلوب‌شان باشند. این تمایل به توجیه در بین کسانی که منافع نزدیک و مشترکی دارند قوی‌تر است و همزمان همین منافع مشترک افراد هم‌شأن و ملازم به تقویت این گرایش می‌انجامد. تنها تماس مستمر با گروه‌های «بیرونی» است که می‌تواند به اعضای چنین گروهی نشان دهد که چگونه ارزش‌های آن‌ها در پرتو یک درک بهتر از واقعیت ممکن است متحول شود و قضاوت‌های اخلاقی آن‌ها تأثیر می‌پذیرد. اما تعداد کمی از افراد متعلق به طبقات برخوردار هستند که چنین تماس‌های «بیرونی» ای دارند. وقتی چنین فرصتی برای آن‌ها فراهم نمی‌شود آن‌ها خود را مسئول فقر شدید دیگران نمی‌بینند و دلیلی برای بذل توجه اخلاقی به آلام و مصائب فقرا نمی‌یابند، آن‌ها کار غلطی مرتکب نشده‌اند، سیاست نادرستی اعمال نکرده‌اند، و ایرادی را در نهادهای حاکم نمی‌بینند که دلیلی برای مشارکت در مصائب فقرا بیابند.

انسان به طور طبیعی از دیدن آلام و مصائب دیگران متأثر می‌شود و همزمان به طور ناخودآگاه می‌کوشد تا از مواجهه با آن‌ها دوری جوید. یک میل غریزی در انسان وجود دارد که همواره مشتاق شنیدن اخبار امیدبخش و مفرح است و از رویارویی با رویدادهای تلخ گریزان. این جاذبه و دافعه غریزی در طول تاریخ عامل قدرتمندی برای اصحاب قدرت در بهره‌کشی از توده‌ها فراهم آورده و شکل‌گیری جوامع دو یا چند قطبی را توجیه‌پذیر کرده است. گریز از واقعیات تلخ علت دیگری است که فرصت مناسبی را برای

خودفریبی در میان آدمیان فراهم می‌آورد. گروهی برای اجتناب از رویارویی با واقعیات تلخ زندگی به چنان خوش‌بینی امیدوارکننده‌ای متوسل می‌شوند که بی‌شبهت به بلاهت نیست. جمعی از خوف عظمت مشکلات و مصائب، تسلیم جبن و زبونی می‌شوند و برای کسب بهره‌مندی از مزایای قدرت می‌کوشند تا به اردوگاه اصحاب قدرت نزدیک شوند و به نسبت این نزدیکی توجیه‌گر مناسبات حاکم می‌شوند؛ فقر و تبعیض و نابرابری را که محصول آشکار مناسبات قدرت است سرنوشت طبیعی دوزخیان روی زمین می‌خوانند. این تلاش در توجیه وضعیت غیرقابل توجیه، اخلاقیات حاکمان را متفاوت از اخلاق مصلحین شکل می‌دهد.

(۱) تعریف فقر

به طور سنتی مفهوم فقر تنها به ناکافی بودن درآمد اطلاق شده است. با تعیین خط فقر آن‌هایی که زیر خط قرار می‌گیرند فقیر محسوب می‌شوند و اشخاص بالای خط، غیرفقیر. از ابتدای علم اقتصاد علمای نخستین آن کوشیدند تعریف گسترده‌ای از فقر ارائه کنند که تنها شامل فقر اقتصادی نشود، بلکه فقر آزادی، فقر در دستیابی به حقوق انسانی و فقر در توسعه ابعاد انسانی و بسیاری از ابعاد دیگر را شامل گردد.

سنت غالب در علم اقتصاد توجه خود را معطوف به متغیرهایی همچون تولید ناخالص ملی یا ثروت ملی می‌کند بدون توجه به این که چگونه این منابع توزیع می‌شوند و تأثیر آن بر زندگی آحاد انسانی چیست. این درست است که وفور ثروت حائز اهمیت است اما این رویکرد از آن جایی که از عوامل مهم دیگری که به رفاه و آزادی انسان کمک می‌کنند- همچون بهداشت عمومی، آموزش و تعلیم و تربیت همگانی غفلت می‌ورزد، ناقص و عقیم است و از آن جایی که تنها بر حداکثر کردن ثروت تأکید دارد، بدون توجه به این که چگونه توزیع می‌شود، یک غفلت جدی از مردم به نفع تراکم ثروت در اختیار تعداد معدودی به وجود می‌آید که می‌تواند به نوبه خود منجر به محرومیت‌های شدید میلیون‌ها نفر از مردم شود. مهمترین رویکرد متمرکز بر تولید ثروت این است که ضرورت بی‌طرفی

در تخصیص حقوق حقه مردم را نقض می‌کند، به ویژه حقوق کسانی را که در ساختار قدرت و نظام تصمیم‌گیری جایگاهی ندارند، یعنی حقوق فقرا و محرومین را. لازمه اصلاحات اقتصادی مردمی درک عدالت اجتماعی و توجه به توسعه منابع انسانی است. براساس رویکرد قابلیت به فقر، مناسبات اجتماعی باید بر اساس آزادی‌های مردمی در ارتقا یا کسب موفقیت‌هایی در زندگی و اقداماتی که برای آن‌ها ارزشمند است، و برای این ارزش‌گذاری خود دلیل دارند، ارزیابی شوند. مفهوم آزادی در نظریه قابلیت یک مفهوم کلیدی است. آزادی به فرصت واقعی برای تحقق آنچه که برای ما ارزشمند است اطلاق می‌شود. آزادی هم ارزش ذاتی دارد و هم ارزش ابزاری. آزادی‌ها تنها به آزادی‌های منفی که هدف آن‌ها نفی موانع آزادی است، محدود نمی‌شود بلکه آزادی‌های مثبت، یعنی توانایی تحقق اهدافی که فرد برای آن‌ها ارزش قائل است، مورد تأکید قرار می‌گیرد. این که انسان‌ها بتوانند از گرسنگی رنج نکشند و نیازهای آموزشی خود را تأمین کنند، از ابتلا به بیماری‌های قابل پیشگیری جلوگیری کنند، موضوع آزادی مثبت است. ما باید کارکردهای اساسی افراد را، که مؤلفه‌های قابلیت انسان‌ها هستند، مورد توجه قرار دهیم. منظور از کارکردها، موقعیت‌هایی است که مردم در آن‌ها به سر می‌برند یا کارهایی است که قادر به انجام آن هستند. تغذیه کافی، برخورداری از خدمات بهداشتی، دسترسی به آموزش و پرورش یا شرکت در فعالیت‌های اجتماعی بهداشتی، دسترسی به آموزش و پرورش، یا شرکت در فعالیت‌های اجتماعی، توانایی حضور در جامعه بدون شرمساری و خجالت و توانایی حفظ حرمت انسانی و عزت نفس از جمله این کارکردها است. قابلیت یک فرد مجموعه کارکردهایی است که آن فرد می‌تواند به آن‌ها دست یابد. بنابراین، قابلیت‌ها یعنی بهره‌مندی از آزادی‌های اساسی که یک فرد می‌تواند بر اساس آن‌ها زندگی خود را به سمتی هدایت کند که برای ارج نهادن بر آن دلیل دارد. به این ترتیب فقر را باید به صورت محرومیت از قابلیت‌های اساسی در نظر گرفت و نه صرفاً پائین بودن درآمد که ضابطه متعارف شناسایی فقر است (sen, 1999). چشم‌انداز قابلیت این دید منطقی را که درآمد پائین مطمئناً یکی از علل اصلی فقر است نفی نمی‌کند. چون فقدان

درآمد می‌تواند عامل شناسایی فقر باشد. شرایط فردی همچون کهولت سن یا معلولیت یا بیماری، توانایی فرد را در کسب درآمد کاهش می‌دهد و همزمان حتی تبدیل درآمد به قابلیت را نیز مشکل‌تر می‌کند چون یک فرد سالخورده یا کسی که معلولیت دارد یا فردی که دچار بیماری جدی است ممکن است نسبت به فردی که از این کاستی‌ها رنج نمی‌برد به درآمد بیشتری نیاز داشته باشد تا به همان کارکردها دست یابد. اگر دو نفر درآمد یکسانی داشته باشند و یکی دچار بیماری کلیوی باشد که هزینه معالجه آن مبالغ متناهی از درآمد او را جذب می‌کند و دیگری فردی سالم باشد، نمی‌توان صرفاً با توجه به این که هر دو درآمدی یکسان و بیشتر از خط فقر دارند اظهار داشت که هیچ یک فقیر نیست. تفاوت در ویژگی‌های فردی، خانوادگی و محیطی سبب می‌شود که افراد نیازهای متفاوتی داشته باشند و بنابراین ضابطه فقر درآمدی شاخص کاملی برای شناسایی فقیر از غیرفقیر نیست. به‌طور خلاصه در اینجا می‌توان تفاوت‌های فقر درآمدی و فقر قابلیت را با ذکر چند نمونه مشخص‌تر کرد.

الف) فقر درآمدی نمی‌تواند تصویر جامعی از فقر در جامعه را نشان دهد و بسیاری از محرومیت‌های دیگر را بیان نمی‌کند.

دو نفر با درآمد ۱۲۰ هزار تومان و خط فقر ۱۰۰ هزار تومان در ظاهر هر دو غیرفقیرند اما اگر یکی بیماری کلیوی و هزینه معالجه آن را داشته باشد با نگاه کردن صرف به میزان درآمد این دو نمی‌توانیم ارزیابی از محرومیت‌های دیگر آن‌ها داشته باشیم و حکم کنیم که هر دو غیرفقیر هستند.

ب) اگر خانواده‌ای مجبور شود دو یا حتی چند شغل اختیار کند تا فقط معیشت خانواده را تأمین کند در حالی که قبلاً می‌توانست همین سبد کالا را با یک شغل تأمین کند و مابقی را صرف رسیدگی به خانواده و تحصیل و تربیت فرزندان کند، این محرومیت عظیم با صرف نگاه کردن به سبد کالای مصرفی خانوار دیده نمی‌شود.

ج) هم‌رویداری محرومیت‌ها به تشدید فقر می‌انجامد. اگر کسی درآمد پائین داشته باشد اما همزمان معلولیت هم داشته باشد این هم‌رویداری محرومیت‌ها دست به دست هم

می‌دهند و فقر این فرد را تشدید می‌کنند در حالی که با صرف نگاه کردن به درآمد فرد شدت فقر این فرد به درستی دیده نمی‌شود.

د) اگر فرد نسبتاً متمول باشد اما از امکان مشارکت در فرایند تصمیم‌گیری‌های اجتماعی محروم باشد از یک محرومیت اساسی رنج می‌برد. در کشور خود ما با اعمال سیاست‌های موسوم به تعدیل ساختاری (از سال ۱۳۶۹ به بعد) فقر گسترده‌تر و عمیق‌تر شد. درست مشابه نتایجی که هر جای دیگر دنیا که این سیاست‌ها اعمال شد. مسئولین اجرایی وقت کوشیدند تا با اتکاء به نتایج پاره‌ای از مطالعات نشان دهند که فقر نه تنها بیشتر نشده است بلکه در اثر این سیاست‌ها کاهش هم یافته است. صرف نظر از اینکه پایه‌های اطلاعاتی، روش‌های محاسباتی این گزارش‌ها دچار کاستی‌های جدی بود، مبنای مطالعات مزبور آمار مصرف خانوارها و روش محاسباتی فقر درآمدی بود. بیش از یکصد و پنجاه سال پیش در مطالعات اولیه فقر در انگلستان، فقر را به شرایطی اطلاق می‌کردند که مردم برای تأمین حداقل نیازهای اساسی خود مجبور به کارکردن بیش از ساعات مقرر و متعارف کار در روز باشند. اگر ارزیابی‌های ما از وضعیت خانوار فقط محدود به بررسی سبد کالاهای مصرفی خانوارها باشد، بدون توجه به اینکه سبد کالا به چه ترتیبی تأمین شده است، ارزیابی ما بر روی پایه اطلاعاتی ناقصی استوار است و در نتیجه حاصل ارزیابی قابل اتکاء نیست. پدیده اجبار به اختیار کردن دو شغل یا بیشتر توسط پدر و مادرها تنها برای تأمین حداقل نیازهای خانواده به خصوص با شروع سیاست‌های موسوم به تعدیل ساختاری به سرعت و شدت گسترده و متداول شد. بدون شک تفسیر بخشی از علل پایدار شدن و گسترش پدیده‌های اسفبار فرار دختران جوان، کودکان خیابانی، روسپیگری، اعتیاد، خودکشی را باید در تغییر ساختار اقتصادی خانواده و تحول در روابط با فرزندان جستجو کرد که همگی تا حدود زیادی محصول گسترده‌تر شدن فقر در جامعه است.

هر تعریف از فقر یا رویکرد به فقر مجموعه‌ای از شروط را دربر می‌گیرد که مستقیماً به قلمرو سیاسی مرتبط می‌شود، فقر به صورت موضوعی در نظر گرفته می‌شود که نظام

مستقر و خود بافت جامعه را تهدید می‌کند، به ویژه در زمینه‌هایی که با جنبش‌های سیاسی پیوند خورده باشد. بنابراین موضع قدرت، در تجلیات گوناگون آن، برای هر تحلیل‌گری که یک تعریف اثباتی از فقر را امری مسلم در نظر می‌گیرد، و می‌کوشد تا کشف کند با کدام فرایندها گفتمان‌های فقر به لحاظ اجتماعی ساخته می‌شوند، و این گفتمان‌ها در خدمت چه کسانی هستند و با چه هدف‌هایی فقر مورد بحث قرار می‌گیرد، حائز اهمیت است. سرانجام اینکه بررسی اینکه چگونه گفتمان‌های فقر (تعاریف و رویکردها) به دفاع از منافع و ساختارهای قدرت کمک می‌کند حائز اهمیت است.

۲) سه رویکرد به فقر

همان‌طور که ملاحظه شد، رویکردهای فقر درآمدی اصولاً تک‌ساحتی و یک بعدی هستند و فقط برحسب درآمد یا مصرف ارزیابی می‌شوند. این رویکرد که رویکرد غالب در محاسبه فقر در ایران بوده است گونه‌گونی توانایی‌ها و قابلیت‌های افراد مختلف را نادیده می‌گیرد و صرف دستیابی به سطح مشخصی از درآمد، گویای تضمین دسترسی به کالاها و خدمات مورد نیاز و تأمین نیازهای اساسی فرد یا خانوار مورد نظر نیست. وسیله اصلی دسترسی به منافع مورد نیاز اشتغال است، که دسترسی به درآمد، و بسته به زمینه مورد بحث، حق دسترسی به بیمه سلامتی، حق دسترسی به بازنشستگی را تضمین می‌کند. بنابراین فرض اساسی این است که نیازها باید از ابتدا بر روی یک مبنای خصوصی (افراد یا خانوارها) و اساساً از طریق بازارهای کار، کالاها و خدمات تأمین شوند. پرداخت انتقالی اجتماعی توسط دولت یا مؤسسات خصوصی فقط باید به کسانی صورت گیرد که قادر به کسب وسائل معیشت خود در این بازارها نیستند. تأکید بر مسئولیت فردی و مزیت‌های کارکردی بازار فرایند دسته‌بندی فقرا را توجیه می‌کند و آن‌ها را به عنوان موجودات «ناتوانی» دسته‌بندی می‌کند که مستحق دریافت پرداخت‌های نقدی هستند.

رویکرد دیگر رویکرد قابلیت است که فقر را بر حسب شاخص‌های انسانی و اجتماعی ارزیابی می‌کند. در این رویکرد توجه اصلی معطوف ارتقاء ظرفیت‌های انسانی و کسب

توانایی‌های اداره یک زندگی شرافتمندانه است؛ و از این رو نه تنها دسترسی به تغذیه کافی و مسکن مناسب تاکید می‌شود بلکه توانایی دسترسی به خدمات بهداشتی، آموزشی، مشارکت در تصمیم‌گیری، و حفظ عزت نفس را شامل می‌شود. در این رویکرد درآمد به عنوان وسیله دسترسی نه تنها به کالاهای اساسی، بلکه همچنین به کالاهای «اجتماعی» مورد توجه قرار می‌گیرد. در اینجا تأمین قابلیت‌های اساسی نه تنها یک هدف است بلکه وسیله‌ای است برای تأمین سایر نیازهای زندگی. تأمین ضروریات اساسی زندگی به صورت یک حق همگانی در نظر گرفته می‌شود، و شامل نه تنها کالاهای مادی می‌شود بلکه همچنین شامل کلیه منابع لازم برای تحقق قابلیت‌های فردی، همچون آزادی سیاسی، امنیت فردی و مشارکت در حیات اجتماعی می‌شود.

فرض این رویکرد این است که کالاها و خدمات مورد نیاز را ضرورتاً نمی‌توان فقط از طریق ورود به بازار کار و کسب درآمد به دست آورد، بلکه این است که بعضی از خدمات باید ضرورتاً اجتماعی بشوند، به این معنا که امکان دسترسی آن‌ها برای همگان نه تنها از طریق توانایی پرداخت توسط خود فرد صورت گیرد، بلکه به وسیله اجتماعی کردن درآمدها و مخاطرات باید تأمین شود. با توجه به میزان آسیب‌پذیری خانواده‌های فقیر، دسترسی فقرا به درآمد از طریق کارکردن و اشتغال نمی‌تواند یک وسیله کافی برای ریشه‌کنی فقر به وجود آورد. اگرچه تشکلهای غیردولتی می‌توانند نقش مهمی در تأمین نیازهای اساسی ایفاء کنند، عموماً نهادهای دولتی مسئول‌ترین سازمان‌های «ارائه خدمات اقتصادی به افراد (خانوارهای) آسیب‌پذیر در زمانی هستند که آن‌ها نمی‌توانند حمایت‌های لازم را از خود نظام متداول اقتصادی بدست آورند» (Sen, 1988:9). منطقی کردن مخارج عمومی از طریق افزایش مالیات‌ها بر درآمدهای بالا، کاهش هزینه‌های نظامی به نفع آموزش و بهداشت صورت می‌گیرد. رفاه اجتماعی بر عدالت اجتماعی و قسط در توزیع منابع استوار است. نقش تخصیص یافته به دولت، و نیز ارتباط ایجاد شده بین نیازهای اساسی و حقوق فردی و گروه‌ها شامل یک توجه صریح به سیاست‌های فقرزدایی است. رویکرد قابلیت به فقر یک تغییر اساسی از دیدگاه‌های مطلوبیت‌گرا و رفاه‌گرا اتخاذ

کرده است و عمیقاً به مسأله «برابری در چه چیزی؟» می‌پردازد. این تغییر در دیدگاه فراتر از رویکردهای طرد اجتماعی Social Exclusion می‌رود و کانون توجه خود را به مباحث ارتباطی معطوف می‌سازد و می‌کوشد تا سؤال اساسی، «برابری در میان چه کسانی؟»، را در ارتباط با مسأله ماهیت عدالت اجتماعی بسط و گسترش دهد. دیدگاه‌های مطلوبیت‌گرا و رفاه‌گرا عمدتاً کانون توجه خود را معطوف حداکثر کردن جمع کل مطلوبیت افراد در جامعه می‌کنند بدون آنکه به چگونگی توزیع آن توجه داشته باشند.

رویکرد سوم رویکردهایی مبتنی بر طرد اجتماعی هستند. مفاهیم و تحلیل‌های طرد اجتماعی بر این فرض اساسی استوار است که رفاه اجتماعی و اقتصادی قوام بخش و تشکیل‌دهنده حقوق مردم هستند. مفهوم طرد اجتماعی که تفاوت زیادی با مفهوم فقر دارد، بر ابعاد متفاوت و متقابلاً مرتبطی استوار است، که از به رسمیت شناختن ناکافی حقوق اجتماعی ناشی می‌شود.

طرد اجتماعی مفهومی است که در چارچوب‌هایی توسعه و تکامل یافته است که در آن حقوق اساسی بقاء و حیات کمابیش تأمین می‌شود؛ در آن گرسنگی، بیماری‌های واگیردار و مرگ‌ومیر بچه‌ها به طور قابل توجهی محدود شده‌اند و اینگونه مسأله دیگر موجب بروز مشکلات اساسی نمی‌شوند، و دسترسی به اصول بهداشتی و بهسازی، آب آشامیدنی و مدرسه تقریباً در همه جا وجود دارد. این رویکردها در یک بستر شهرنشینی پرشتاب، با تضعیف روابط خانوادگی، و به موازات آن تقویت کار به عنوان بردار اصلی ارتباط‌های اجتماعی و هویت اجتماعی، و نیز وسیله اصلی دسترسی به ابزار حیات و بقاء، توسعه یافته‌اند. وقتی یک کارگر مزدبگیر از دسترسی به کار محروم می‌شود، دچار طرد اجتماعی می‌شود و سرریز مشکلات ناشی از آن به بروز انواع معضلات اجتماعی می‌انجامد. در چنین شرایطی حمایت‌های اجتماعی در قالب تور ایمنی پایه، بخشی از نقش حمایتی است که به نهادهای عمومی اختصاص می‌یابد.

نقش حمایتی دولت محصول توسعه سیاسی در کشورهای صنعتی است که بر حسب حقوق شهروندی بیان می‌شود. مردم‌سالاری به معنای آن است که شهروندان می‌توانند بر

مقامات سیاسی فشار اعمال کنند تا حقوق آنها تأمین شود. به علاوه شهروندی مردم سالار دلالت دارد بر اینکه نوعی «بدهی اجتماعی» وجود دارد که مردم را در نوعی «سرنوشت و تقدیر اجتماعی» به یکدیگر مرتبط می‌سازد. دولت تضمین‌کننده این توازن است، و به این منظور از ابزار توزیعی استفاده می‌کند. به منظور پوشش مخاطرات ناشی از اخراج نیروی کار مزدبگیر، نهادهایی توسعه می‌یابند تا نوعی بیمه برای اینگونه مخاطرات فراهم آورند. یک ضمانت برای پوشش مخاطرات از سوی دولت ارائه می‌شود. این ضمانت به لحاظ اقتصادی بیانگر ارائه یک تضمین در مقابل عوارض ناشی از کاهش شدید بودجه‌های اجتماعی است. چنین اقداماتی که در گفتمان‌های طرد اجتماعی در مقابل عقب‌نشینی دولت‌ها از بعضی وظایف رفاهی خود صورت می‌گیرد در واقع واکنش‌های دفاعی برای کاستن از آثار منفی این عقب‌نشینی‌هاست.

رویکردهای طرد اجتماعی کمی نیستند؛ آنها تلاش نمی‌کنند که فقر را اندازه بگیرند، بلکه می‌کوشند تا پویایی فرایند طرد اجتماعی را نشان دهند، اینکه چگونه تولید و بازتولید می‌شوند، چگونه مردم در وضعیت محرومیت و حاشیه‌ای شدن اجتماعی قرار می‌گیرند و از آن بیرون می‌آیند، و اینکه نهادهایی که به طرد اجتماعی نظم می‌بخشند کدامند.

۳) گفتمان‌های فقر

گفتمان یک نظام معناداری و بازنمایی و معرفی جدید پدیده‌ها در این نظام معناداری است (Hall, 1992). گفتمان‌های فقر، نظام‌هایی هستند که فقر را معنا، فقیر را تعریف، نقش عوامل در فقر را تبیین می‌کنند. یک مشکل اساسی در مباحث فقر در سراسر دنیا یا حتی در یک کشور و در زمینه‌های مختلف، روش‌های نامتجانسی است که در آن مردم مفهوم فقر را درک می‌کنند و درباره آن سخن می‌گویند. در حالی که مباحث جاری در کشور ما درباره فقر اغلب متوجه مسائلی درباره کفایت درآمدهای نقدی و منابع مادی برای مقابله با محرومیت و فقر است نقطه‌نظرات متفاوتی نیز وجود دارد که این نگرانی‌ها درباره فقر را بی‌اهمیت و یا بی‌معنا ارزیابی می‌کنند. بعضی از این دیدگاه‌ها انطباقی با هم ندارند. در

بسیاری از مباحث مربوط به فقر و محرومیت افراد به روش‌های مختلف به مفهوم‌سازی و بیان مفاهیم کاستی‌ها، محرومیت و فقر می‌پردازند و با روش‌های خود می‌کوشند شیوه‌های دیگران را بی‌اعتبار جلوه دهند.

این تفاوت‌ها فقط محصول گوناگونی ایدئولوژی‌های سیاسی موجود، یا ارزش‌های اجتماعی یا حتی الگوهای تشریحی یا پارادایم‌های علمی به تنهایی نیستند، اگرچه ممکن است شامل عناصری از همه آنها باشند. این عوامل متفاوت آنچنان پراکنده‌اند که شناسایی، طبقه‌بندی و تحلیل آنها بسیار مشکل است.

همانگونه که توضیح داده شد، فقر را نمی‌توان صرفاً برحسب کمبود منابع مادی تعریف کرد. فقر را به مثابه یک مفهوم و نیز به عنوان یک واقعیت زنده، باید به صورت یک رابطه اجتماعی درک کرد، رابطه‌ای که اساساً بین «فقرا» و «غیرفقرا» برقرار می‌شود. این رابطه یک رابطه دوجانبه است، اما رابطه‌ای است که عمدتاً توسط «غیرفقرا» تعریف می‌شود به طوری که گفتمان‌ها، نگرش‌ها و کنش‌ها و اقدامات آنها می‌توانند تاثیر عمیقی بر اینکه چگونه فقر تجربه می‌شود بگذارند. در این جا سخن از آن است که چگونه طرف قدرتمندتر یعنی «غیرفقرا»، «فقرا را» به صورت «دیگری» (Other) می‌سازند. در این فرایند عاملیت انسانی (Agency) خود مردم گرفتار در فقر در درون رابطه‌شان با «غیرفقرا» از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در تعریف خط فقر نمی‌توان هرگز با دقت زیاد خط فقر را تعریف و بر سر آن اجماع کرد. بنابراین وقتی خط متمایزکننده‌ای رسم می‌کنیم که فقرا و غیرفقرا را از هم جدا کند تعریف این خط از میزانی از دلبخواهی بودن رنج می‌برد و بنابراین ما نمی‌توانیم از گروه‌های ثابت، و کاملاً جدا از هم سخن گوئیم. این تقسیم‌بندی همچون یک رمز نمادین قدرتمند عمل می‌کند که فقرا را به صورت فقیر و به ویژه کسانی را که در فقر شدید و مستمر قرار دارند، در هر زمان طبقه‌بندی می‌کند.

توجه اصلی در این بخش این است که چگونه «فقرا» از طریق زبان؛ نگرش و تصورات، «دیگری» می‌شوند. بنابراین برای درک گفتمان‌های گوناگون فقر لازم است فرایند «دیگری ساختن» و قدرت زبان و تصور و گفتمان‌هایی را که گروه‌های اجتماعی را

شکل می‌دهند، آن‌ها را تبیین می‌کنند، به آن‌ها برچسب می‌زنند، لکه‌دار می‌کنند و پیامدهای چگونگی برخورد با اعضای آن‌ها را تعریف می‌کنند، بشناسیم. در اینجا گفتمان‌های «طرد اجتماعی «مادون طبقه» (Underclass)، «وابستگی رفاهی» و خود فقر مورد بررسی قرار می‌گیرند. سپس لکه‌دار کردن، احساس شرم و تحقیر مرتبط با فقر بررسی می‌شود. از نظر بسیاری، فقدان نگاه توأم با احترام و عدم رعایت عزت نفس هم‌نوعان محروم ما و نگاه توأم با تحقیر به آنهاست که فقر را غیرقابل تحمل می‌کند.

۳-۱ «مادون طبقه»

چرخه محرومیت به صورت یک موقعیت تاریخی بین گفتمان‌های اولیه توصیف شده در فوق و گفتمان‌های «مادون طبقه» که در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ در آمریکا و بریتانیا اوج گرفت توصیف شده است (Welshman, 2002). «مادون طبقه» پرمشاجره‌ترین گفتمان‌های معاصر فقر در هر دو قلمرو علمی و سیاسی است. این مفهوم هم‌زمان هم به صورت یک ابزار تحلیل علمی اجتماعی و هم به صورت یک ساخت رسانه‌ای و سیاسی، اما اغلب با خط متمایزکننده نه چندان روشن بین این دو، عمل کرده است. این مشاجرات بر سر خود وجود «مادون طبقه» و نیز به عنوان ساز و کارهای علی و زبان مطرح شده‌اند. اگرچه این واژه قبلاً توسط علمای اجتماعی مورد استفاده قرار گرفته بود، «مادون طبقه» در اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ به عنوان یک مخلوق روزنامه‌نگاری سر برآورد. این عبارت بیان‌کننده یک گروه از اقلیت‌های «غربتی» بود که در پایین‌ترین سطح جامعه‌گیر افتاده بودند، و ارزش‌ها و رفتار آن‌ها این گروه را از جریان اصلی جامعه آمریکا و رویای آمریکایی فرصت جدا کرد (Katz, 1989). بعدها در دهه ۱۹۸۰ یک چشم‌انداز جایگزین و پیچیده‌تر در مورد همین پدیده به وسیله جامعه‌شناس آمریکایی ویلیام جولیوس ویلسون (۱۹۸۷) مطرح شد. او یک توصیف آسیب‌شناختی از رفتار گروه‌های اقلیت غربتی و نیز موقعیت ساختار بازار کار برای «مادون طبقه»، به همراه شیوه‌ای که در آن اختلافات نژادی و طبقاتی گروه‌های حقیقتاً محروم سیاه در مناطق و بافت‌های فرسوده

شهری خلق کرده بود مورد تاکید قرار داد. ویلسون، به طور معناداری، در جلسه انجمن جامعه‌شناسی آمریکا در ۱۹۹۰ در نطق ریاست این انجمن از این عبارت فاصله گرفت و آن را به صورت عبارتی که «به طور نومیدکننده‌ای معنای آن آلوده شده است» توصیف کرد.

در میان آلوده‌کنندگان معنای این عبارت چارلز موری قرار دارد که در این زمینه تاثیر فوق‌العاده‌ای داشت و در مورد آراء او تبلیغات گسترده‌ای صورت گرفت. موری همچنین با درج مقالاتی در نشریات بریتانیا در ۱۹۸۹ به عامیانه شدن این عبارت کمک کرد. این عبارت متعاقباً، و اغلب بدون تامل، توسط رسانه‌ها و سیاستمداران در اختلافات سیاسی بکار گرفته شد. اما به زودی برای کاستن از مضمون تحقیرآمیز آن، عبارت «طرد اجتماعی» جایگزین آن شد.

پیش از اینکه این عبارت به درستی تعریف شود، عامیانه شد. اما هنوز یک تعریف مورد قبول برای آن وجود ندارد. تعاریف متعددی کوشیدند تا این نکته را بیان کنند که آیا توصیف اساسی این عبارت ساختاری است یا در اصل رفتاری - فرهنگی است، اگرچه کوشش‌هایی نیز برای تلفیق این دو صورت پذیرفت (MacDonald, 1997).

موری تاکید می‌کند که «مادون طبقه نشان‌دهنده درجه‌ای از فقر نیست، بلکه حکایت از یک نوع فقر دارد» که به وسیله رفتار تعریف می‌شود (۱۹۹۶). نماگرهای اصلی‌ای را که موری برای توصیف این عبارت بکار می‌برد عبارتند از حرامزادگی (که او بار معنایی فزاینده‌ای به آن نسبت می‌دهد)، جرم و جنایات خشونت‌آمیز و خروج از نیروی کار در میان پسرها و مردان جوان. او تاکید می‌کند که «منظور من از مادون طبقه مردمی نیستند که صرفاً فقیرند، بلکه کسانی هستند که در حواشی جامعه، غیراجتماعی و اغلب توأم با زندگی پرخشونت بسر می‌برند» (۲۰۰۱). این کشش تعاریف رفتاری است، که گروه‌های به حاشیه رانده شده و ناامید را با یک برجسب تحقیرکننده و ترسناک تحت پوشش قرار می‌دهد که خود منبع عمده انتقادات از «مادون طبقه» به عنوان یک مفهوم تحلیلی و سیاسی است. این عبارت بیش از آنکه تعریف‌کننده افراد گروه‌های به حاشیه رانده شده باشد

کسانی را که تعریف می‌کرد به طور نمادی به حاشیه می‌راند.

رویکرد دیگر برای تعریف این عبارت را می‌توان در بین جامعه‌شناسان بریتانیایی ملاحظه کرد. آن‌ها کوشیدند تا «مادون طبقه» را در درون - و یا بلکه زیر - ساختار طبقاتی قرار دهند و با تاکیدات متفاوتی به موقعیت اقتصادی اعضای آن در ارتباط با بازار کار و یا دولت و وجود دیدگاه‌ها و ارزش‌های مشترک فرهنگی و یا عدم وجود آن اهمیت دهند (Ranciman, 1990). آنچه که وجه اشتراک تعاریف مختلف است تمایز بین «مادون طبقه» و گروه گسترده‌تر «فقر» است.

علت توفیق این مفهوم تا حدودی به خاطر موفقیت آن در فراهم آوردن مخزنی برای اضطراب‌ها درباره پیامدهای قطبی شدن فزاینده اجتماعی - و در ایالات متحده، نژادی - و خود تحولات واقعی اجتماعی و اقتصادی بود. دو عنصر برجسته شدند، این دو عبارت بودند از: «جوانان خطرناک» (MacDonald, 1997) و بی‌ثباتی روابط جنسیتی در بازار کار و خانواده (Mann, 1999). مادرهای تنها و سرپرست خانواده که بدنام‌ترین اعضای «مادون طبقه» هستند، قربانیان بسیاری از این تحولات آزاردهنده بودند، و در مواردی از آن‌ها به عنوان تهدید اجتماعی نام برده شده است. در این تحلیل این افراد تهدیدی ویژه برای خانواده‌های سنتی و موقعیت مردها در آن به حساب می‌آیند. در آمریکا این تهدید به صراحت نژادی شده است و به عنوان بخشی از یک سیاست رفاهی گسترده‌تر که کدگذاری نژادی شده است توسط طبقه متوسط سفید مطرح گردید (Franklin, 1991).

مفهوم «مادون طبقه» یک توصیف ظاهراً ساده و مجموعه‌ای از توصیه‌های سیاستی برای تغییرات اجتماعی اضطراب برانگیز فراهم می‌آورد. این کار از طریق منتسب کردن مسأله به رفتار افراد به حاشیه رانده شده و خارج از جریان اصلی جامعه صورت می‌گیرد. این کار توجه را از روابط اساسی نابرابری طبقاتی، جنسیتی و نژادی و علل ساختاری این نابرابری‌ها منحرف می‌کند. گفتمان «مادون طبقه» چارچوب مسأله فقر را به عنوان تهدیدات رفتاری دوگانه وابستگی رفاهی و بزهکاری از نو می‌سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳-۲ وابستگی رفاهی

یکی از موضوعات بسیار برجسته «وابستگی رفاهی» است. معانی متفاوتی از ماهیت این مفهوم وجود دارد. متداول‌ترین آن واکنش منطقی به پرداخت‌های رفاهی «سخاوتمندانه» یا یک وضعیت اخلاقی - روانی منعطفانه است که به وسیله اتکاء به کمک‌های رفاهی ترغیب می‌شود. قدرت ایدئولوژیکی مفهوم «وابستگی رفاهی» مورد تاکید تحلیلگران اصلاحات رفاهی آمریکا در اواخر قرن بیستم قرار گرفت. در صورت نابرابری در حال گسترش وفاق جدیدی در مورد رفاه، مسأله فقر را مجدداً به صورت یک مسأله اخلاقی ناشی از وابستگی رفاهی در میان «مادون طبقه» مطرح ساخت (Novak, 1987:88). این ایدئولوژی به تغییرات شرایط مباحث رفاهی، و بدین وسیله پیمودن راهی که رئیس جمهوری وقت آمریکا بیل کلینتون آن را «پایان رفاه آنگونه که ما آن را می‌شناسیم» عنوان کرد کمک کرد. تاثیر این تغییر شرایط گسترش یافت و مباحث مربوط به اصلاحات رفاهی را به طور کلی در دولت‌های رفاه غربی گسترش داد. روشن‌ترین نمونه آن در انگلستان بود که در آن این گفتمان توسط سیاستمداران هر دو حزب محافظه کار و کارگر اتخاذ شد و اکنون به صورت مفروضات پذیرفته شده عمومی درباره رفاه درآمده است (Dean, 2003).

همراه با تصویری که به وسیله زبان «مادون طبقه» منتقل می‌شود، این طنین تصورات و مفاهیم حامل تحقیرکننده‌ترین برجسب‌های معاصر به فقر است که به عنوان مَهر پاک نشدنی و ماندگار «آنها» را از «ما» جدا می‌سازد. و بسیاری از نویسندگان، زبان مرض و آلودگی را برای تبیین مادون طبقه استفاده کرده‌اند. موری (۱۹۹۶) استعاره «طاعون» را بکار می‌برد؛ دیگران همچون رالف دارندورف (۱۹۸۷)، «سرطان» را. از تصور حیوانی نیز گاهی برای القای کیفیت مادون انسانی مادون طبقه استفاده شده است. چنین انسان‌زدایی‌ای بدنام کردن و طرد «دیگران» را مشروعیت می‌بخشد.

منتقدین مفهوم «مادون طبقه» در مورد استفاده از این واژه اختلاف نظر دارند. بعضی‌ها معتقدند که به طور کلی استفاده از این واژه را باید متوقف کرد و علت آن را چنین بیان می‌کنند که به لحاظ روان‌شناختی کمکی نمی‌کند و به لحاظ سیاسی مخرب است. بعضی

دیگر از منتقدین معتقدند که باید با دقت از آن استفاده شود این عبارت می‌تواند در جلب توجه جامعه به مسأله فقر کارکرد مفیدی داشته باشد کاری که خود کلمه «فقر» دیگر قادر به انجام آن نیست. استفاده از این واژه با هدف‌های خیرخواهانه بازی با آتش است. برچسب زدن به یک گروه به شیوه‌ای آسیب‌شناسانه و به روشنی «دیگری‌سازی» زمینه را برای نادیده انگاشتن کامل جامعه و فراتر از پیوندهای شهروندی همگانی و مشترک افراد فراهم می‌آورد. نتیجه چنین نگاهی به احتمال بیشتر شکل‌گیری قانون و سیاست‌های نظم بخشی سخت‌تر و تدافعی خواهد بود تا یک راهبرد ضدفقر دربرگیرنده همه آحاد جامعه. برچسب‌های بدنام‌کننده می‌توانند سیاست‌های بدنام‌کننده تولید کنند و این دقیقاً چیزی است که طرفداران واژه «مادون طبقه» به نام ترغیب رفتار مسئولانه در استفاده از آن جستجو می‌کنند.

۴ ساختن «دیگری» و قدرت گفتمان

در اینجا مفهوم «فقر» به مثابه «دیگران» برای مشخص کردن روش‌های متعددی مورد استفاده قرار می‌گیرد که در آن با «فقر» متفاوت از بقیه افراد جامعه برخورد می‌شود. مفهوم «دیگری ساختن» بیانگر این است که چگونه فقر یک وضعیت ذاتی نیست بلکه یک فرایند دائمی است که توسط «غیرفقر» جان می‌گیرد. این یک فرایند دوگانه متمایز کردن و خط‌کشی و مرزبندی است که به وسیله آن، خط بین «ما» و «آنها»، بین قدرتمند و ضعیف کشیده می‌شود و از طریق آن فاصله اجتماعی برقرار و حفظ می‌شود. این یک خط بی‌طرف و خنثی نیست که کشیده می‌شود، چون آغشته به قضاوت‌های ارزشی منفی است که «فقر» را می‌سازند و به اشکال گوناگون به صورت یک منبع آلودگی اخلاقی، یک تهدید، یک بار اقتصادی ناشایست، یک شیئی تاسف‌بار یا حتی یک آدم غریبه، و کسی که قابل ترحم است نگریسته می‌شود. این یک فرایند است که در سطوح مختلف و در جوامع متفاوت، از روابط روزمره اجتماعی از طریق تعامل با مسئولین رفاهی و محققین حوزه‌های فقر، رسانه‌ها، نظام حقوقی و سیاست‌گذاری، رخ می‌دهد.

فرایند «دیگری‌سازی» ارتباط تنگاتنگی با فرایندهای اجتماعی مرتبط همچون کلیشه‌سازی، لکه‌دار کردن، طبقه‌بندی خنثی دارد. کلیشه‌سازی یک شکل تبعیض آلود برجسب زدن است که یک کیفیت را مسلم فرض می‌کند و برای نمایش همگنی گروه‌های اجتماعی خاصی آن را به کار می‌برد. این یک راهبرد گفتمانی است که تفاوت‌ها را برجسته و تحریف می‌کند و به شکل بدی نشان می‌دهد. مایکل پیکرینگ (۲۰۰۱) می‌نویسد که «کلیشه‌ها به صورت آیین‌هایی استفاده می‌شوند که به لحاظ اجتماعی برای تطهیر کردن مرزهای هنجارمندی و مشروعیت و حفظ این مرزها عمل می‌کنند.» او می‌گوید که به لحاظ هنجاری «کلیشه‌سازی می‌کوشد تا تفاوت فرهنگی را در جهت منافع نظم حاکم، قدرت و کنترل تبدیل به «دیگری بودن» کند (۲۰۰۱). در مقابل، در مورد «فقرا»، کلیشه‌سازی برای خلق تفاوت فرهنگی و بدین وسیله خلق «دیگری» به کار می‌رود. همزمان، گروه‌هایی که احتمال بیشتری دارد که فقیر باشند، همچون زنان، اقلیت‌های نژادی و معلولین گروه‌هایی هستند که اغلب تبدیل به «دیگری» می‌شوند.

فرایندهای طبقه‌بندی و رده‌بندی متأثر از نهادهای دولتی و حقوقی، رسانه‌ها و علمای اجتماعی، اگرچه به لحاظ تحلیلی متمایز از کلیشه‌سازی هستند، می‌توانند موجب شکل‌گیری کلیشه‌ها شوند و بدین وسیله آن‌ها را تقویت کنند. این فرایندها می‌توانند در نحوه برخورد افراد و نهادهای قدرتمند طبقه‌بندی‌کننده با فقرا پیامدهایی داشته باشند. تقسیم‌بندی فقرا به «مستحق» و «غیرمستحق»، هر یک با کلیشه‌های مرتبط تأثیر عمیقی بر برخورد با آن‌ها توسط نهادهای رفاهی دارد. برجسب فقیر «غیرمستحق» به وسیله فرایند لکه‌دار شدن بار منفی می‌گیرد که، به لحاظ تاریخی و امروزه، پیامدهایی برای چگونگی نگرش جامعه به فقرا، و اینکه چگونه آن‌ها خودشان را می‌بینند و ارزیابی می‌کنند، و نیز چگونه نهادهای رفاهی با آن‌ها برخورد می‌کنند داشته است. اثر کلاسیک ارونیگ گوفمن لکه‌دار کردن را به صورت «صفتی که عمیقاً تحقیرکننده است» و به صورت اعتقادی که «فرد لکه‌دار شده فاقد بخشی از ویژگی‌های انسانی است» تعریف می‌کند (Goffman, 1968:13, 15) به این ترتیب، لکه‌دار کردن به غیرانسانی کردن موجود در فرایند دیگری ساختن کمک می‌کند.

ساختن «دیگران» و فرایندهای مرتبط همچون لکه‌دار کردن اثرات گوناگونی بر «ما» و «آنها» و رابطه بین این دو دارند. در ارتباط با «ما» ساختن «دیگری» کمک می‌کند که خود را تعریف و هویت خود را اثبات کنیم. در مقابل، با تقلیل آنها به مشخصات کلیشه‌ای شده‌اشان، «آنها» را از هویت‌های اجتماعی و فرهنگی‌اشان تهی و محروم می‌کنیم (Pickering, 2001:73). دیگری ساختن به صورت «راهبردی برای طرد نمادی» (Symbolic exclusion) عمل می‌کند که کار را برای متهم کردن «دیگران» به دلیل مشکلات خودشان و جامعه ساده‌تر می‌کند (Pickering, 2001:48). در ارتباط با رابطه بین «ما» و «آنها»، دیگری ساختن به برتری ما و استعمار و ستم به «آنها» - همراه با نابرابری‌های اجتماعی - اقتصادی که اساس فقر است - مشروعیت می‌بخشد. این نکته روش‌هایی را که در آن روابط قدرت در فرایند ساختن «دیگران» حکم می‌شوند مورد تاکید قرار می‌دهد. نام‌گذاری کردن و بر چسب زدن به دیگران اثرات نمادی، فرهنگی، روان‌شناختی و مادی دارد. اینکه ما چگونه اشیاء را نام‌گذاری می‌کنیم بر اینکه چگونه نسبت به آنها رفتار می‌کنیم تاثیر می‌گذارد. نام‌گذاری کردن یا برچسب زدن همراه با خود، انتظارات را مشخص می‌کند. به همین ترتیب ما تصورات را نسبت به «آنها» یعنی فقرا می‌سازیم که اثر قدرتمند مشابهی بر نگرش‌ها و کنش‌ها دارد. بنابراین سیاست مرتبط با بازنمایی و معرفی (Politics of Representation) عنصر مهمی در سیاست فقر است.

از طریق زبان و تصورات است که گفتمان‌هایی که چارچوب نگرش و کنش ما را در دنیای اجتماعی می‌سازند تبیین می‌شوند. بنابراین ساختن «دیگران» را می‌توان به صورت یک رویه گفتمانی در نظر گرفت که هم در سطح رابطه فردی و هم نهادی به اینکه چگونه «غیرفقرا» درباره «فقرا» فکر می‌کنند و سخن می‌گویند شکل می‌دهد. به علاوه، خود سیاست‌های رفاهی و اداری را نیز می‌توان به صورت یک رویه گفتمانی و نمادی در نظر گرفت که «فقرا» و ماهیت مسأله فقر را به شیوه‌های گوناگون می‌سازد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۵) ریشه‌های تاریخی

گفتمان‌های معاصر فقر ریشه در تاریخ دارند. درحالی که زبان و برجسب‌های تند با گذشت زمان تغییر کرده‌اند، در انگلستان این گفتمان‌ها با تصورات کیفی و منفی از فقرا آغشته شده‌اند. این تصورات در «دنیای جدید» آمریکای شمالی تکثیر و پذیرفته شدند و در آن شکل‌دهی به نگرش‌ها و سیاست‌ها نسبت به «فقرا» ادامه یافت. آن‌ها بر اعتقاد به کمک به خود و رویای آمریکایی تأکید ورزیدند، که فقر را یک شکست ارزیابی می‌کند. تلاش‌های محققین اجتماعی عصر پیشرفت و ترقی در آغاز قرن بیستم برای «گدازدایی از تفکر نسبت به فقر» و عمر کوتاه طلوع تفسیرهای ساختاری‌تر در میانه قرن بیستم، صرفاً بیانگر انحراف‌های کوتاهی از خطر اجتماعی محافظت شده و انتقادات اخلاقی بود. قرن نوزدهم برای درک گفتمان‌های انگلیسی - آمریکایی فقر نقش محوری دارد، از جمله و به ویژه گفتمان «مادون طبقه»، اگرچه ریشه‌های آن عمیق‌تر است و به قوانین ولگردی (Vagrancy Jaw) اولیه و قانون فقرا در عصر ملکه الیزابت اول (۱۶۰۳-۱۵۵۸) برمی‌گردد.

در هر مرحله، فرایندهای رده‌بندی و طبقه‌بندی فقرا در فرایند «دیگری» ساختن «فقرا» و به ویژه فقرای «غیر مستحق» از اهمیت بسزایی برخوردار بوده است. گلدینگ و میدلتون (۱۹۸۲: ۱۰) توضیحات مشروحاتی ارائه می‌کنند که چگونه، از قرن شانزدهم، طبقه‌بندی فقرا به طور ضروری و داوطلبانه به تهی‌دست (Indigent) هدف اصلی کمک به فقرا شد. نتیجه «تفکیک در حال رشد جسمی و روان‌شناختی فقرا از سایر طبقات عرصه را برای خلق یک اسطوره‌شناسی غنی و با حداقل آگاهی درباره دنیای تبهکاران و ارادل فقرا دوزخی به طور لجام گسیخته‌ای باز گذاشت». این دنیای تبهکاران و ارادل در روح بریتانیای عصر ویکتوریا پدیدار شد. در هر دو سوی اقیانوس آتلانتیک، طبقه‌بندی «فقرا» توسط خیریه‌ها، دولت و محققین اجتماعی از دقت و پالایش زیاد برخوردار شد به طوری که خطوط مرزی با استحکام و دقت بیشتر ترسیم شدند تا فقرا را از بقیه جدا کنند (Himmelfarb, 1984; 1984:398) خطوط مرزی با یک جداکننده اخلاقی رسم شدند. این خطوط برای حمایت از افراد

محترم از عناصر به لحاظ اخلاقی نامطلوب و برای تسهیل «یک دستگاہ بزرگ مداخله تنبیهی اجتماعی» با هدف تربیت اخلاقی مجدد آن‌ها طراحی شدند (Squires, 1990:55) اثر آن این بود که چهره فقرا را تیره و افرادی که به لحاظ اخلاقی دچار عیب هستند نشان دهند، همان‌گونه که تکدی‌گری به عنوان یک «مقوله اخلاقی» مطرح شد (Katz, 1989:14). تکدی‌گری، هم مردمی که موضوع قانون فقرا بودند و هم شرایط آن‌ها را شامل می‌شد. این یک شکل حاد فقر نبود اما در ارتباطش با شخصیت، رفتار و تنزل اخلاقی، به صورت کیفی بطور متفاوتی ساخته می‌شود. جوهر این تفاوت در وابستگی اقتصادی قرار دارد، که مخالف تأمین معیشت بود که به وسیله کارگر مستقل حاصل شده بود. وابستگی تنزل مقام و ضعف شخصیت را جلوه‌ای بخشید و اساساً به صورت اخلاقی و روان‌شناختی مشخص شد تا اقتصادی.

اگر چه تکدی‌گری و فقر به لحاظ کیفی متفاوت ساخته شده بودند خط جداکننده بین آن‌ها در عمل یک خط نزدیک و نشت‌پذیر بود، چون افراد بین این دو کیفیت در حال رفت و برگشت بودند. بنابراین سیاست‌های رفاهی می‌کوشیدند تا مانع از لغزیدن آن‌ها به تکدی‌گری شوند و این کار را با زشت جلوه دادن چشم‌انداز آن انجام دادند. همین امر منطق مشروعیت نازل و لکه‌دار شدن تکدی‌گری را شکل بخشید. مشروعیت کمتر اصل اساسی نحوه برخورد نوانخانه‌های اردوگاه کار (Work Fare) با متکدیانی بود که از سلامت جسمی برخوردار بودند. به این ترتیب شرایط این اردوگاه‌های کار باید از «مشروعیت کمتر» و مطلوبیت کمتری نسبت به شرایط کار فقیرترین کارگران مستقل برخوردار می‌بود. تمایز دیگر بین متکدیانی «ناتوان (Impotent)» «مستحق (Deserving)» و توانمند «غیرمستحق (Undeserving)» صورت گرفت. این دوشاخگی «غیرمستحق» و «مستحق»، تحت برچسب‌های گوناگون، متعاقباً برای طبقه‌بندی فقرا به ویژه در آمریکا و بریتانیا مورد استفاده قرار گرفت (Handler; Hasenfeld, 1997).

محور دیگر طبقه‌بندی فقرا در قرن نوزدهم برای نشان دادن و شمول «طبقات جنایتکار و خطرناک» بود (Squires, 1990:54). مفهوم «طبقات خطرناک» بیانگر ترس‌های

جنایتکاری، شرارت، بی‌عفتی جنسی، آلودگی و تهدید به نظم اجتماعی بود. زنان از یک سو به عنوان کسانی که مورد استفاده جنسی قرار می‌گرفتند و مادران ازدواج نکرده بودند و از سوی دیگر به عنوان کسانی که از عهده سرپرستی اخلاقی کودک بر نمی‌آمدند هدف انزجار و اتهام زیاد بودند. اگرچه تعداد کودکان فقیر زیاد بود و همه جا حضور داشتند اما عمدتاً نادیده گرفته می‌شدند. از طبقات خطرناک، کثیف، حامل امراض و فاسد به عنوان کسانی که منبع فساد و آلودگی جسمانی و اخلاقی بودند باید فاصله گرفته می‌شد. اساساً طبقات خطرناک به‌عنوان یک «نوع» یا «نژاد جدا» در نظر گرفته می‌شدند (Mann, 1994:48). به این ترتیب آن‌ها هدف شکلی از «استعمار داخلی» قرار گرفتند، همانگونه که کاشفین طبقه متوسط و مبلغین مذهبی وارد قلمرو ناشناخته و بیگانه‌ای می‌شدند تا تهدیدی که از ناحیه اهالی بومی می‌توانست وجود داشته باشد را مورد تحقیق قرار دهند، آن‌ها نیز موضوع تحقیق بودند.

مداخله مددکاران اجتماعی برای حمایت از «خانواده‌های پرمشکل» (برچسبی که عمر آن به دهه ۱۹۴۰ برمی‌گردد) و کنترل آن را می‌توان در قرن بیستم به صورت متفاوتی مشاهده کرد. پژوهشگران نوزدهم همچنین در گفت‌وگوهای آسیب‌شناسی فقر توسط مصلحین اجتماعی قرن بیستم همچون دانیل موینیان (Daniel Moynihan) در گزارش رسمی مهم و بسیار جنجال‌برانگیز او تحت عنوان «خانواده زنگی» (Negro Family) طنین‌افکن شد (Deacon, 2002). مشاجره مشابه‌ای در حول مفهوم پرنفوذ «فرهنگ فقر» که توسط مردم‌شناس آمریکایی اسکار لوئیس مطرح شد پدید آمد. لوئیس فرهنگ فقر را به عنوان «یک خرده فرهنگ با ساختار و منطق خودش به صورت شیوه‌ای از زندگی تعریف کرد که در یک خانواده از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود» (Lewis, 1967:34). محرک این خرده فرهنگ مجموعه‌ای از ارزش‌ها، نگرش‌ها و اعتقادات متفاوت از آن‌هایی است که اکثریت مردم دارا هستند. اما وجود چنین مفهومی مورد انتقاد منتقدین از جمله مردم‌شناس دیگر چارلز والتین (۱۹۶۸) قرار گرفت.

لوئیس تاکید داشت که «آسیب‌شناسی فوق‌العاده» این فرهنگ نباید کارکرد آن را به عنوان «یک سازگاری و واکنش فقرا به موقعیت حاشیه‌ای آن‌ها» در جوامع نابرابر

سرمایه‌داری مخدوش کند. او از شکیبایی، قدرت حیاتی، واکنش سریع و توانایی حل مشکلاتی توسط خانواده‌های فقیر یاد کرد که می‌توانند بسیاری از افراد طبقات متوسط را فلج کنند» (۲۷:۱۹۶۷). از سوی دیگر مایکل هارینگتون یک مداخله محوری دیگر داشت و با انتشار کتاب آمریکای دیگر (The Other America)، فرهنگ فقر را با یک تحلیل ساختاری پیوند داد. اما این مفهوم جای خود را به یک نظریه لکه‌دار کردن از نوع قبیله‌ای واگذار کرد. این مفهوم برای آن‌هایی که، برخلاف لوئیس و هارینگتون، فقرا را مسئول فقرشان می‌دانستند مفید بود.

مفهوم فرهنگ فقر به لحاظ سیاسی در آمریکا نافذتر بود تا در بریتانیا. در بریتانیا مفهوم موازی «چرخه محرومیت (Cycle of Deprivation)» در دهه ۱۹۷۰ ظهور کرد و توسط سیاستمداران برجسته محافظه کار عامیانه شد. نگرانی از محرومیت در بین نسل‌های بعدی، اساساً از طریق نگرش‌ها و ارزش‌های اولیاء به وجود آمد و اینکه چگونه از آن می‌توان از طریق راه‌حل‌های رفتاری همچون تربیت خانوادگی و تعلیم و تربیت بهتر، جلوگیری کرد. در اینجا نیز پژواک گزارش کمیسیونرهای قانون فقرای سال ۱۸۳۸ طنین افکن شد که بر اهمیت تعلیم و تربیت به عنوان «ابزار ریشه‌کنی تکدی‌گری از نسل در حال رشد» تاکید داشت (Ridge, 2002:15). بعدها تحقیقات دولتی چرخه اصلی محرومیت را تایید نکردند. اگرچه شواهد دیدگاه جدید در مورد تداوم محرومیت نسلی علاقه دولت را به «چرخه محرومیت» احیاء کرد، اما این بار به عوامل ساختاری و رفتاری نیز توجه شد (Deacon, 2003:123).

۶ فقر و از خود بیگانگی

محرومین در درون جامعه‌ای که ارزش‌های آن با نوع و میزان مصرف تعیین می‌شود تحقیر می‌شوند. با تحول فناوری‌ها قدرت جوامع در تولید نیازهای جدید به سرعت افزایش می‌یابد. فناوری ارتباطات، اطلاعات را در همه زمینه‌ها از جمله نیازهای جدید مصرفی به سرعت و تا دورترین نقاط جهان منتشر می‌کند. نیازهای جدید در همه حوزه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی خلق می‌شوند. از یک سو طبقات محروم که دچار فقر و

مسکنت هستند از سطح نیازهای اساسی انسانی به سطح نیازهای مشترک با حیوان یعنی غذا، نور و هوا تقلیل داده می‌شوند. از سوی دیگر طبقات برخوردار که نوعاً کنترل فرایندهای تولید، به ویژه تولیدات فرهنگی، را نیز دارا هستند با تولید نیازهای جدید به از خودبیگانگی بیشتر انسان‌ها کمک می‌کنند. در این میان فقرا در معرض آسیب بیشتری قرار دارند. آن‌هایی که به اندازه کافی پول ندارند می‌کوشند تا این تنها وسیله تشخیص را که معیار همه چیز است به دست آورند. تنها وسیله‌ای که متعلق به آن‌هاست، تن و نیروی کار آن‌هاست. به این ترتیب تنها وسیله کسب پول بهره‌گیری از این «وسیله» است. به این ترتیب تبدیل به «وسیله» می‌شوند.

جامعه‌ای که از یک سو با ماشین قدرتمند تولیدی همه ارزش‌های انسانی را به روابط پولی تقلیل می‌دهد همه انسان‌ها را در روابط تولیدی قرار می‌دهد، انسانیت آن‌ها را به درجه‌ای آسیب می‌زند و از خود بیگانه می‌کند. گروهی می‌فروشند، گروهی خریدارند و گروهی دلالی می‌کنند. کالا از نیروی کار شروع می‌شود و به تن و شرف آدمیان ختم می‌شود. آن‌ها با نیروی کار خود که اینک در قالب یک کالا یا خدمت به بازار عرضه شده است، یعنی با بخشی از خودشان، با خویشتن خویش بیگانه می‌شوند. در این میان بخشی از وجود او که در بازار تقاضا دارد قابل تبدیل به پول، این معیار همه چیزها، از جمله منزلت اجتماعی، می‌شود. به دنبال آن، برده پول می‌شود. و چنین است که «از خودبیگانگی» محصول دیگر فقر می‌شود.

وجه متمایز انسان و حیوان را قدرت خیال‌پردازی و تصور بر شماره‌اند. خیال‌پردازی ظرفیت عظیمی است که از یک سو می‌تواند مرزهای قابلیت‌های انسانی را برای مقاومت و ایستادگی گسترش دهد تا اسطوره شود و از سوی دیگر این امکان وجود دارد که در آرزو و تصور دستیابی به هر آنچه که از آن محروم بوده است تبدیل به شیئی بیگانه از خود شود. ارزش انسان‌ها در نظام ارزشی جوامع تعیین می‌شود؛ و این یکی به نوبه خود مصون از مناسبات ثروت - قدرت حاکم نیست که در آن ارزش‌ها و منزلت‌ها با میزان «قدرت - ثروت» سنجیده می‌شوند. در جایی که ارزیابی ما از خودمان تنها از شناخت ما از خویشتن

حاصل نمی‌شود بلکه این ارزیابی بیشتر متأثر از ارزیابی ما از نگاه و ارزش‌گذاری دیگران نسبت به ما شکل می‌گیرد، معیار ارزش‌مند بودن و منزلت اجتماعی، یعنی ارزش ما در چشم و دل دیگران، به میزان برخورداری ما از ثروت و قدرت بستگی پیدا می‌کند.

نظام ارزشی حاکم به موقعیت ثروت - قدرت افراد درجات متفاوتی از حقوق انسانی نسبت می‌دهد. به این ترتیب درجه برخورداری از حقوق انسانی حامل مضامین و ارزش‌هایی است که ریشه در مالکیت و میزان برخورداری از قدرت و ثروت دارد. این برداشت نوعی از نگاه دارویی به اجتماعی است که حقوق را براساس میزان تناسب مردم با ملاک مالکیت به آن‌ها نسبت می‌دهد. هرچه فرد برخوردارتر باشد تناسب بیشتری با نوع اصلح دارد و هر چه محروم‌تر، از کیفیات انسانی بی‌بهره‌تر و تعلق بیشتری به دنیای غیرانسانی جامدات و حیوانات خواهد داشت. اگر این گروه اخیر بخواهد از منزلت انسانی برخوردار باشد باید نشان دهد که از تناسب لازم با نوع اصلح برخوردار است. از اینجاست که اضطراب دستیابی به منزلت اجتماعی آغاز می‌شود. همه می‌کوشند تا ظاهر خود را آراسته این «تناسب» کنند. برای کسب درجاتی از موقعیت انسانی باید «شایستگی»های لازم را اختیار کنند. آرزوی همه طبقات پایین‌تر مالک شدن و افزودن بر دارایی‌ها و کسب ثروت، و دستیابی به پول می‌شود. اما تحقق این آرزو برای بسیاری مقدور نمی‌شود و یا مستلزم زمان طولانی است. راه‌های میان‌بر وجود دارد. آراستن ظاهر به معیارهای برخورداری یکی از آنهاست. اعلام وفاداری به ارزش‌های مسلط در جلوه‌های تملق و اطاعت یکی دیگر از این راه‌هاست. اضطراب دستیابی به موقعیت‌های برتر آن‌ها را طعمه مطامع مستبدین و تبدیل به ابزار سرکوب می‌کند. در این فرایند ترس و اضطراب به خلق خدایگان در جهان می‌انجامد. از خودبیگانگی تنزل مقام و ارزش انسانی ناشی از کالایی شدن کیفیات اساسی هویت انسانی است. غرابت با سرشت انسانی حقیقی خودش و غرابت با موجودات دیگر. این غرابت از خود و دیگران سرشت واقعی انسان را از او می‌رباید و تمام روابط را به روابط بین کالا (دارایی) تنزل می‌دهد، خود ذات انسان‌ها، نه فقط نیروی کار آنها، بلکه هویت، طبیعت، و وجودشان به صرف کالاها تنزل می‌کنند.

از خودبیگانگی چیزی جز تنزل از مقام انسانی نیست که ناشی از کالایی شدن کیفیات اساسی هویت انسانی است. به این ترتیب، در کانون مفهوم از خودبیگانگی مفهوم تنزل مقام نفس در جامعه مدرن از طریق شیئی شدن نه تنها نیروی کار فرد بلکه همچنین جنبه‌های اساسی هویت انسان مدرن است.

۷) قدرت سیاسی و خلق ثروت

قدرت سیاسی و خلق ثروت رابطه تنگاتنگی در طول تاریخ نظام‌های ملی و بین‌المللی داشته‌اند. در قرون هفده و هجده میلادی دیدگاه سوداگری حاکم عمدتاً چنین بود که «ثروت و قدرت هر یک هدف‌های نهایی سیاست‌های ملی هستند، و یک هماهنگی بلند مدت بین این هدف‌ها وجود دارد». صرف‌نظر از این که آیا در شکل‌گیری سیاست‌های دولت‌ها بین این دو هماهنگی وجود داشته است یا تنش، در نظام بین‌المللی درگیری سیاسی کماکان توجه خود را معطوف این دو عنصر به هم مرتبط قدرت و ثروت و توزیع نسی آنها کرده است. در نظام سوداگری اغلب کشورهای اروپایی تحت حکومت‌های سلطنتی مطلقه قرار داشتند و بین کنترل هر دو روابط اقتصادی داخلی و خارجی و تمرکز قدرتشان رابطه تنگاتنگی می‌دیدند.

جدیدترین تجلی رابطه پیچیده بین قدرت و ثروت (یا به طور مشخص‌تر، بین قلمروهای سیاسی و اقتصادی) در سیاست بین‌الملل ارتباط بین قدرت سیاسی، از یک سو، و نظام تولید و توزیع ثروت که از آن به عنوان اقتصاد بازار نامبرده می‌شود، از سوی دیگر، است. ابتدا تمایز مهمی در ارتباط با «بازار» باید قائل شویم. به لحاظ تاریخی، بازارها همواره به اشکال مختلف به صورت روابط مبادله اقتصادی (تجارت) بین افراد، بنگاه‌ها، یا جوامع وجود داشته‌اند. اما مفهوم کلی یک بازار به عنوان یک انگاره متمرکز مبادله را باید از شکل خاصی از اقتصاد بازار یا نظام بازار متمایز کرد، که ریشه‌های آن در انقلاب صنعتی نهفته است.

نظام بازار، با سرمایه صنعتی مشخص می‌شود که در قلب پدیده‌ای قرار دارد که به

وسیله اقتصاددانان کلاسیک همچون آدام اسمیت، دیوید ریکاردو و کارل مارکس تحلیل شده است که در آن مالکین سرمایه، کارگران، و واسطه‌ها همگی از طریق یک انگاره پیچیده از نهادهای سیاسی و بازار به هم مرتبط می‌شوند. این روابط اجتماعی سرمایه مورد نیاز برای تولید کالاها را خلق می‌کند و گردش پول برای خرید کالاها و خدمات، زمین، کار، و البته خود پول تسهیل می‌کند. در دوران پیش از عصر سوداگری نیز بازار وجود داشته است اما نظام بازار مبتنی بر سرمایه صنعتی و تولید صنعتی وجود نداشته است؛ بازار مبنای روابط اقتصادی و اجتماعی را به اندازه امروزه شکل نمی‌داد. تا انقلاب صنعتی و حتی سال‌ها پس از آن، اغلب اقتصادهای داخلی به ندرت چه به طور داخلی و چه لحاظ بین‌المللی ادغام نبودند، آن‌ها شامل بازارهایی می‌شدند که اساساً بازارهای محلی بودند، و توسعه فضایی آن‌ها به وسیله تکنولوژی و ماهیت معیشتی کشاورزی محدود می‌شد.

این اقتصاد بازار در نیمه دوم قرن هجدهم شروع به ظهور کرد و از مرحله «کلاسیکی» آن در میانه قرن نوزدهم و اواخر آن عبور کرد. اقتصادهای ملی به لحاظ داخلی و نیز خارجی با ساختارهای تجارت بین‌المللی ادغام شدند. حتی خود نظام بازار از شروع آن تاکنون دستخوش تحولات عمیقی شده است. با فروپاشی نظام اقتصاد بازار آزاد در ۱۹۳۰ و ساختن نظام مختلط اقتصادی بعد از جنگ جهانی دوم، این نظام نیز از دهه ۱۹۷۰ دستخوش تحولات قابل توجهی شده است. این تحولات در نظام بازار پیوند تنگاتنگی با تحولات مهمی در قلمرو سیاسی داشته‌اند. بنابراین یک ارتباط تنگاتنگ و متقابل بین کنترل منابع قابل ملاحظه‌ای در اقتصاد بازار و اعمال قدرت سیاسی، حتی در اقتصادهای داخلی، وجود دارد. تحولات در ماهیت ساختارهای اقتصادی با تحولات سیاسی و اجتماعی در جامعه پیوند خورده است. این ساختارها به لحاظ سیاسی منازعه‌برانگیز هستند، به این معنا که منافع را به گروهی و مضار را به گروه دیگری تخصیص می‌دهند. به این ترتیب یک ارتباط تنگاتنگ بین ساختارهای اجتماعی و اقتصادی نظام اقتصادی سرمایه‌داری، از یک سو و اعمال قدرت سیاسی در نظام بین‌المللی، از سوی دیگر وجود دارد. در درون نظام‌های سیاسی داخلی، نظام سرمایه‌داری تولید، حافظ سلطه یک طبقه بر طبقه دیگر

است و دولت، دولت سرمایه‌دار است. وقتی اقتصاد بین‌المللی می‌شود، این سلطه طبقاتی خود را در درون سیاست بین‌الملل متجلی می‌سازد. سازمان سیاسی نظام بین‌المللی منعکس‌کننده روابط قدرت اقتصادی بازار فراملی است. این امر خود را هم در رقابت میان دولت‌ها در نظام بین‌الملل متجلی می‌سازد و هم در فرایندهای همکاری که در نظام‌های اقتصاد بین‌الملل متجلی می‌شوند.

۸) تولید و ساختار قدرت

منظور از تولید، شیوه خاصی از سازماندهی نیروهای مولد است، و شامل روابط اجتماعی تولید که بین‌المللی شدن روابط قدرت بین طبقات مختلف را می‌سازد، و ایدئولوژی یا ایدئولوژی‌هایی که وجوه مشترک یا متخاصم هم دارند و اینکه تعیین می‌کنند چه معنایی به کار نسبت داده خواهد شد، و با چه کسی. در انجام این کار برنارد (۲۰۰۰) سه ادعای اساسی می‌کند.

نخست این است که درک ماهیت در حال تغییر قدرت در اقتصاد سیاسی جهانی مستلزم این تحقیق است که قدرت واقعاً کجا قرار می‌گیرد. بررسی تغییرات در تولید نه تنها کمک می‌کند که تغییرات در موازنه قدرت بین دولت‌ها توضیح داده شود، یا تعیین وضعیت جدید فضایی فعالیت اقتصادی خاصی، و اغلب از آن به تغییر موازنه قدرت از اقیانوس آتلانتیک به اقیانوس آرام تعبیر می‌شود، اما همچنین به ما اجازه می‌دهد که ماهیت طبقاتی آن تحولات را درک کنیم. به عبارت دیگر، بررسی جدی تولید روشی ارائه می‌کند که در آن مفاهیم کلی جایگاه خود را می‌یابند و ارتباط خود را با مفاهیم جهانی شدن و نسبت آن‌ها را با تولید و توزیع مازاد اقتصادی تعیین می‌کند.

ادعای دوم این است که مطالعه تولید به ما نشان می‌دهد که چگونه ساختارهای تولید به لحاظ تاریخی توسط موقعیت‌های داخلی قدرت در بستر یک میراث نهادی و ایدئولوژی‌های متمایز ساخته می‌شوند.

سوم اینکه، با درک تولید به شیوه‌ای سیاسی می‌توانیم درک کنیم که جهانی شدن نه

یک فرایند خنثی است که در سطح «جهانی» با نیروی حتمی و گریزناپذیر جاذبه زمین رخ داده باشد و نه اینکه صرفاً مربوط به شرکت‌های فراملیتی است که می‌کوشیدند تا از دولت‌های ملی فرار کنند و بدین وسیله این حاکمیت ملی را دچار چالش کنند. بلکه جهانی شدن تعیین وضعیت مجدد قدرت در تمام سطوح و تولید فضاها را جدید همچون تعیین نقش و اهمیت «کلان مناطقی» است که مجدداً در سطح جهانی در حال ظهور و شکل‌گیری هستند. به این ترتیب این تحلیل به ما می‌گوید که جهانی شدن یک فرایند همگن‌سازی تحمیل شده از خارج و از بالا به پائین نیست و نیز اینکه قلمروهای اجتماعی جهانی، کلان منطقه‌ای، و محلی قلمروهای جدا از یکدیگر نیستند.

تولید، مبانی مادی کلیه اشکال زندگی اجتماعی، و روش‌هایی را که در آن‌ها تلاش‌های انسانی در فرایند تولید تلفیق می‌شوند و بر کلیه جنبه‌های دیگر زندگی اجتماعی، از جمله سازمان سیاسی، تاثیر می‌گذارند بوجود می‌آورد. تولید ظرفیت اعمال قدرت را به وجود می‌آورد، اما قدرت شیوه‌ای را که در آن تولید صورت می‌گیرد تعیین می‌کند. به این ترتیب یک رابطه متقابل بین قدرت و تولید وجود دارد. برای تبیین رابطه متقابل قدرت و تولید باید مقوله کلی تولید را به مفاهیمی ترجمه کنیم که اشکال مشخص تاریخی شیوه‌هایی را که در آن تولید سازماندهی شده است به شیوه‌های روابط اجتماعی تولید بیان کنند.

۹) فقر و ساختار قدرت

فقر و فساد در یک جامعه، مستقل از ساختارها و روابط قدرت در سطوح بین‌المللی و ملی نیست؛ همان‌گونه که رفتار حاکمان و سیاستمداران در سطوح ملی مستقل از این ساختارها نیست. برای روشن شدن چگونگی کارکرد این ساختارها و تأثیرات آن‌ها بر گسترش فقر و فساد در کشورهای در حال توسعه شاید ذکر چند نمونه مفید باشد.

ساختار و روابط قدرت در مقیاس جهانی، به‌رغم شعارهایی که داده می‌شود، سخت مخالف حاکمیت نظام‌های مردم‌سالار در کشورهای صاحب نفت و منابع غنی طبیعی در جهان سوم است؛ و عجیب نیست که در هیچ کشور تولیدکننده نفت مردم‌سالاری تحقق

نیافته است. در پاییز سال ۱۳۷۹، اروپا با بحران کوتاه مدت انرژی مواجه شد که علت آن گرانی قیمت سوخت خودروها و اعتصاب کامیون‌داران در کشورهای عضو اتحادیه اروپا بود. در بسیاری از موارد تا هفتاد درصد از قیمت سوخت خودروها در جایگاه های فروش بنزین را مالیات های وضع شده تشکیل می‌داد. در نتیجه کامیون داران در اعتراض به سیاست‌های دولت در انگلستان دست به اعتصاب زدند که به سرعت سراسر کشورهای اروپای غربی و عضو اتحادیه اروپا را فراگرفت. نخست وزیر انگلستان در اولین واکنش رسمی تقاضای اعتصاب‌کنندگان را غیرمنطقی دانست و قاطعانه کاهش هرگونه نرخ مالیات را مخالف منافع ملی کشورش ارزیابی کرد. وی اظهار داشت که کاهش نرخ مالیات بر مواد سوختی به معنای کاسته شدن از درآمد دولت و در نتیجه تقلیل رفاه اجتماعی از طریق کاهش اعانات بیکاری، سقوط کیفیت آموزش، تضعیف نظام بهداشت همگانی و کاسته شدن از ده‌ها برنامه دیگر خدمات اجتماعی و عمومی است که عمدتاً از طریق مالیات‌ها به ویژه مالیات بر سوخت تامین مالی می‌شوند. در پی گسترش سریع اعتصاب‌ها به سراسر اروپای غربی، وزرای اقتصادی کشورهای اتحادیه اروپا پس از یک جلسه اضطراری سیاست‌های خود را برای کاهش قیمت‌های سوخت در کشورهاشان اعلام کردند: فشار بر روی اپک برای تولید بیشتر و در نتیجه کاهش قیمت جهانی نفت و از این طریق کاهش قیمت محصولات حاصل از نفت. به عبارت دیگر کشورهای تولیدکننده نفت (اپک) که همگی از جمله کشورهای جهان سوم دچار فقر گسترده ناشی از بیکاری‌های فاقد حمایت‌های دولتی هستند و از نظام‌های علیل آموزشی و بهداشتی شدیداً رنج می‌برند و تقریباً هیچگونه پوشش حمایتی برای بیکاران ندارند، سالمندان و از کارافتادگان از کمترین مزایای انسانی محروم هستند، باید تامین‌کننده هزینه‌های بیکاران و نگهداری از سالمندان و از کارافتادگان، نظام‌های آموزشی و بهداشتی کشورهای صنعتی باشند. ساختار قدرت جهانی دقیقاً به دلیل منافع اقتصادی خود از هرگونه تلاش برای جلوگیری از تغییر نظام سلسله مراتبی قدرت در سطح جهانی دریغ نمی‌کند و از وجود نظام‌های مستبد و حاکمان فاسد در این کشورها بیشترین نفع را می‌برد. چون این نظام‌ها به سادگی قابل کنترل و

معامله هستند. بنابراین، پیشگیری از تحقق نظام‌های مردم‌سالار در کشورهای تولیدکننده نفت عضو اپک کاملاً همسو با سیاست کنترل جریان انرژی ارزان از این کشورها به کشورهای صنعتی است. کشورهای جهان سوم فاقد قدرت لازم برای حراست از منافع و منابع خود هستند و ساختار قدرت حاکم بر روابط بین‌الملل به زیان ملت‌های محروم در قالب روابط استعماری نو عمل می‌کند.

مثال دیگر، بعد دیگری از نقش نظام قدرت جهانی در حفظ روابط فاسد در کشورهای جهان سوم را بیان می‌کند. در یک برنامه رادیویی در یکی از کشورهای صنعتی اروپا مسئله حضور مافیای روسیه در اروپا و سرمایه‌گذاری آن‌ها در کشورهای اروپایی مورد بحث قرار گرفت و اینکه چه تمهیداتی باید برای جلوگیری از آسیب‌های مافیای روسیه در اروپا اتخاذ شود. پاسخ محقق اروپایی در این مصاحبه چنین بود که ما نمی‌توانیم کسانی را که با چمدان‌های پر از دلار وارد کشورمان می‌شوند پذیرا نباشیم، بلکه باید بکوشیم تا رفتار آن‌ها را در کشورهايمان تحت نظارت دقیق داشته باشیم. به عبارت دیگر قاچاق دلارهای ناشی از معاملات حاصل از جرم و جنایات سازمان‌یافته به غرب تسهیل و ترغیب می‌شود. معنای عمیق‌تر این تسهیلات وقتی بهتر درک می‌شود که آن‌ها را در کنار سیاست‌های مهاجرت به این کشورها بررسی کنیم. همزمان، کارکرد نهادهای بین‌المللی را که ابزارهای نظام جهانی هستند نیز دقیقاً در راستای تضعیف بنیه اقتصادی کشورهای جهان سوم و به نفع قدرت‌های مسلط می‌یابیم. در سال ۲۰۰۱ ژوزف استیگلیتز برنده جایزه نوبل اقتصاد در همین سال که به تازگی از سمت معاون ارشد بانک جهانی استعفاء کرده بود در مصاحبه‌ای صندوق بین‌المللی پول را به کمک در خروج غیرقانونی منابع ارزی از روسیه، و از جمله مبالغ و ام‌های اعطاء شده بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به این کشور، متهم کرد و اظهار داشت که شخصاً شاهد اسنادی در این رابطه بوده است. ساختار قدرت جهانی فرار سرمایه‌ها از کشورهای فقیر به غرب را تسهیل و بلکه تحمیل می‌کند و این در حالی است که در این کشورها به دلیل فقدان سرمایه‌گذاری کافی و توزیع بسیار ناهم‌بند درآمد و ثروت، صدها میلیون نفر از انسان‌ها گرفتار فقر و نکبت و ناامنی و ضعف رو به تزاید ناشی از

فرار سرمایه‌های مادی و انسانی هستند هم‌زمان ورود صدها میلیارد دلار سرمایه‌های کشورهای جهان سوم به طرق رسمی یا غیرقانونی به غرب، رفاه، خوشبختی، اشتغال، امنیت، جلب و جذب سرمایه‌ها و مغزها را برای آن‌ها به ارمغان می‌آورد. فقر و نکبت در جنوب و نیز مکننت و امنیت در شمال دو روی یک سکه هستند. به این ترتیب، درک این نکته مشکل نیست که چرا ساختار کنونی قدرت در مقیاس جهانی از وجود حاکمیت‌های مستبد و فاسد و نیز نکبت و ناامنی در جهان سوم استقبال می‌کند، که حداقل آن حفظ سلسله مراتب کنونی قدرت در مقیاس جهانی است. معامله با یک استبداد موروثی ساده‌تر از معامله با یک مجلس به نمایندگی از یک ملت است.

۱۰) نفت و ساختار قدرت

نفت به عنوان مهم‌ترین منبع انرژی اقتصاد جهانی اهمیت سیاسی کشورهای نفت‌خیز را در چشم و دل نظام جهانی دو چندان ساخته است از این روست که کشورهای نفت‌خیز جهان و از جمله کشور ما همواره کانون رقابت قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای بوده است. از سوی دیگر، سلطه تولید نفت در این کشورها ساختار سیاسی آن‌ها را شدیداً متأثر ساخته، به طوری که بررسی تأثیرات سیاست‌های جهانی در سیاست‌های اقتصادی اجتماعی کشورهای نفت‌خیز مقوله‌ای است که فرصت مستغلی می‌طلبد. اما در اینجا بیشتر رابطه بین تولید نفت و ساختار سیاسی را در داخل بررسی می‌کنیم.

رابطه بین تولید و ساختار قدرت از آن جهت بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد که از جمله هدف‌های اولیه انقلاب اسلامی، تغییر جهت وابستگی نظام سیاسی به درآمدهای نفتی و به دنبال آن تغییر ساختار تولید در کشور بود. اما پس از گذشت ربع قرن از استقرار نظام فاصله بین آرمان‌ها و واقعیات بیشتر و بیشتر شد. انقلاب اسلامی تنها به تغییر مدیریت‌های ساختار تولیدی وابسته بسنده کرد بدون آنکه ساختار این تولید تغییر کند. اقتصاد کشور نتوانست از سلطه وابستگی به درآمدهای نفتی بکاهد. علت این عدم موفقیت را باید در ارتباط بین ساختار تولید و ساختار سیاسی کشور جستجو کرد. از جمله اهداف

اصولی انقلاب اسلامی تبدیل صنایع وابسته در نظام پیشین به صنایع مولد و مستقل بود. بدون تردید یکی از مضامین «استقلال» در شعارهای اصلی «استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی» همین استقلال اقتصادی است که بدون آن استقلال سیاسی نیز امکان‌پذیر نخواهد بود. استقلال در این مفهوم به معنای خودکفایی کامل نیست بلکه به معنای استقلال اتخاذ در تصمیمات اساسی در یک بستر تعامل فعال و سازنده با اقتصاد جهانی است.

همان‌طور که اشاره شد، تولید ظرفیت اعمال قدرت ایجاد می‌کند و قدرت شیوه‌ای را که در آن تولید صورت می‌گیرد تعیین می‌کند. تولید نه تنها از طریق یک رابطه قدرت صورت می‌گیرد، بلکه همچنین منابعی را به وجود می‌آورد که می‌تواند به شکل‌های دیگر قدرت مالی، اداری، ایدئولوژیکی، نظامی، و انتظامی تبدیل شود. به این ترتیب ساختار سیاسی تولید پس از انقلاب بدون تغییر باقی ماند و قدرت مالی، اداری ساختار گذشته در ظاهری متفاوت باز تولید شد که این هم به نوبه خود به احیاء روابط اجتماعی گذشته انجامید. تحقق آرمان کاستن از وابستگی تنها از طریق اصلاح روابط اجتماعی تولید امکان‌پذیر است که خود انعکاس شیوه‌های تولید و ساختار قدرت در جامعه است. ساختارهای اصلی تولید اگرچه به وسیله دولت انقلاب ایجاد نشده بود، اما به وسیله حکومت ترغیب و حفظ شد. شکل روابط حاکم و محکوم، مسلط و زیر سلطه سازماندهی جدیدی به خود گرفت. به تدریج درآمدهای حاصل از فروش نفت منبع سرشار رانت شد، به این معنا که افرادی در درون حاکمیت توانستند با استفاده از مناسبات سیاسی از منابع عمومی به نفع شخصی بهره‌گیری کنند. زمینه برای نهادینه شدن فساد فراهم آمد. سیاست‌های اقتصادی غلط که با خاتمه دوران جنگ تحمیلی آغاز شد تأثیراتی ویرانگر بر اقتصاد کشور، توزیع درآمد، تعمیق فقر و نابرابری، گسترش فرصت‌های رانت‌خواری و نهایتاً گسترش فساد در اشکال گوناگون آن داشت.

اقتصاد نفتی منجر به شکل‌گیری «بینش نفتی» در ساختار تصمیم‌گیری کشور شده است که اصلی‌ترین مانع توسعه اقتصادی اجتماعی در کشور است. اصلاحات اساسی در کشور تنها با اصلاح بینش نفتی آغاز می‌شود و این یک به نوبه خود مستلزم تحول در درک مدیریت

کلان کشور است. منظور از «بیش نفتی» نگرشی در مدیریت کلان و سیاست‌گذاری کشور است که در مواجهه با مشکلات و بحران‌های مختلف اقتصادی اجتماعی توسل به درآمدهای نفتی را راهگشای معضلات می‌داند. تقریباً تمامی سیاست‌های اقتصادی اجتماعی تنها به اتکاء این درآمدها شکل می‌گیرند و عملی می‌شوند. به عنوان مثال نگاهی به پدیده بیکاری در کشور و راه‌حل‌های پیشنهادی برای رویارویی با آن منظور نگارنده را از «بیش نفتی» روشن می‌سازد. راه‌حل‌های پیشنهادی موسوم به وام خود اشتغالی برای حل مشکل بیکاری با پشتوانه درآمدهای نفتی شکل گرفت. اگرچه از ابتدا شکست این راه‌حل‌ها مشخص بود اما به دلایل «سیاسی» به مرحله اجرا درآمد. آنچه مسلم است اینکه این طرح‌های ناکارا تنها با پشتوانه وجود درآمدهای نفتی شکل می‌گیرند و به اجراء درمی‌آیند. یا به عبارت دیگر در صورت عدم وجود درآمدهای نفتی جامعه ناگزیر می‌بود که در مواجهه با بحران پیش آمده راه‌حل‌های متفاوتی بیابد. «بیش نفتی» ساده‌ترین راه را برمی‌گزیند و آن سرازیر کردن درآمد نفت برای حل بحران‌ها و معضلات اقتصادی اجتماعی است. تقریباً هیچ یک از حوزه‌های سیاست‌گذاری در کشور مصون از این بلیه نبوده است و می‌توان از تأمین نیازهای روزمره جامعه تا فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغی را برشمرد که تنها به اتکاء درآمدهای نفتی محقق می‌شوند. اما مصیبت بزرگ در این فرایند اتلاف منابع نفتی در تخصیص غیربهبینه آن نیست بلکه تأثیر مخرب حاکمیت چنین بیششی این است که جامعه را از فرایند یادگیری و مواجهه با بحران‌ها محروم می‌سازد. تزریق پول نفت تنها بحران‌ها را اندکی به تعویق می‌اندازد و این بار بحران با ابعادی بزرگتر و پیچیده‌تر از گذشته ظاهر می‌شود که حل آن بسیار پیچیده‌تر خواهد بود.

درک بسیار ابتدایی از مفاهیمی همچون امنیت، استقلال، توسعه و آزادی، نقش دولت و بازار، و از این قبیل سبب شد که راهبردها و سیاست‌های نامتناسبی شکل بگیرند که هیچ نسبتی با واقعیات اقتصادی - اجتماعی، سیاسی و فرهنگی و نیز ظرفیت‌های نهادی کشور نداشتند. سیاست‌های غلط زمینه‌های سوء استفاده از قدرت را گسترش بخشید و به دنبال آن قطبی شدن بی سابقه جامعه پدید آمد.

پژوهش‌های علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

بدین ترتیب بیش نفتی جامعه را از فرصت‌های فراگیری در مواجهه و رویارویی با بحران‌ها و مصائب محروم می‌سازد و به عبارت دقیق‌تر فرصت‌های شکل‌گیری توسعه واقعی را از بین می‌برد. توسعه و رشد اصولاً در تلاش برای حل بحران و مشکلات فراروی جوامع شکل گرفته‌اند. جوامع بشری در تلاش برای فائق آمدن بر موانع فراروی و نیز دستیابی به زندگی بهتر رشد کرده‌اند. در مقابل، اقتصادهای نفتی برای حل معضلات خود از ساده‌ترین روش یعنی پرداخت از محل درآمدهای نفتی را برگزیده‌اند و بدین ترتیب جامعه را از مواجهه با بحران و عبور از آن و فراگیری رویارویی با مشکلات محروم کرده است. بحران‌ها فرصت‌های فراگیری و رشد فرهنگی، علمی و فناوری هستند در حالی که در بینش نفتی تهدید به شمار می‌آیند.

مادامی که جامعه در دوران بحرانی آزموده نشود فرهنگ مقاومت، صبر، قناعت، همدردی، مشارکت، سخت‌کوشی و تلاش شکل نمی‌گیرد و به منصفه ظهور نمی‌رسد. هیچ جامعه‌ای بدون این ویژگی‌ها به توسعه دست نیافته است و کشور ما نیز مستثنی از این قاعده نیست. بیش نفتی همه این فرصت‌ها را از جامعه گرفته و در عوض روحیه تسلیم، توقع بدون تلاش، کم‌صبری، مصرف‌طلبی و اسراف، نفع‌طلبی و فردگرایی منحط، تن‌پروری و زیاده‌خواهی را به ویژه در سطح گسترده‌ای از طبقات متوسط و مرفه پدید آورده است.

از بالغ بر ۲۳۰ هزار میلیارد ریال ظرفیت مالیاتی در کشور تنها ۶۰ هزار میلیارد ریال آن محقق می‌شود که بالغ بر نیمی از منابع جمع‌آوری شده نیز فقط صرف نظام جمع‌آوری می‌شود. نفوذ طبقات متوسط و مرفه (عموماً از پرداخت مالیات طفره می‌روند) منابع نفتی را جایگزین منابع شخصی خود می‌کند. بدین ترتیب منابع نفتی عملاً به کام گروه‌های ذینفوذ جامعه جایگزین بدهی‌های آن‌ها می‌شود.

یارانه‌های انرژی و عمدتاً بنزین از مصادیق بارز سوء استفاده از منابع نفتی، ناتوانی نظام سیاسی، و نفوذ گروه‌های ذینفع در جلوگیری از اصلاح بینش نفتی در کشور است. در کشورهای پیشرفته، همان‌طور که اشاره شد، منابع اصلی رفاه و تأمین اجتماعی از محل

درآمدهای مالیاتی و به ویژه مالیات‌های سنگین بر انرژی و سوخت خودروها تأمین می‌شود در حالی که در اقتصاد نفتی به انرژی یارانه پرداخت می‌شود! ساخت سیاسی (قدرت) ساختار تولیدی متناسب، را پدید می‌آورد، اقتصاد نفتی همراه با بیش نفتی به طور اتفاقی و تصادفی پدید نیامده‌اند برعکس کاملاً منطقی، مرتبط، معنادار و طبیعی بروز کرده‌اند. این صورت‌بندی خود سخت‌ترین پوسته مقاومت در مقابل توسعه در ابعاد مختلف را به وجود آورده است.

تأمین منابع یارانه‌ها و پرداخت‌های انتقالی در حمایت‌های اجتماعی به طور کامل از محل درآمدهای نفتی صورت می‌گیرد در حالی که محل منطقی تأمین این منابع مالیات‌ها هستند. همچنین این انحراف در تخصیص منابع تنها به اتلاف منابع و از بین رفتن فرصت‌های سرمایه‌گذاری، اشتغال، افزایش ظرفیت‌های تولیدی کشور منجر نمی‌شود بلکه ساختار سیاسی را متأثر ساخته است، عزم سیاسی لازم برای انجام اصلاحات ریشه‌ای را کاملاً تحلیل برده است و اتخاذ تصمیمات اساسی و ساختاری در این چارچوب را هر چه بیشتر بعیدتر و غیرمتمحمل‌تر کرده است و پاسخ این سؤال اساسی را روشن‌تر می‌سازد که «آیا دولت نفتی به هیچ‌وجه می‌تواند دولت توسعه‌گرا باشد؟»

۱۱) نتیجه‌گیری

الف) مردم‌سالاری در کشورهای نفت خیز مخالف روند نو استعماری حاکم بر مناسبات جهانی است. تبعات مردم‌سالاری در کشورهای نفت خیز جهان برای نظام جهانی بسیار ویرانگر است و بنابراین، نظام جهانی به هیچ وجه خواهان پدید آمدن مردم‌سالاری در این کشورها نیست و از هرگونه تلاش برای شکل‌گیری آن جلوگیری خواهد کرد.*

ب) در سطح ملی، درآمدهای حاصل از فروش منابع طبیعی سهل‌ترین شکل دستیابی

* لازم به ذکر است که پس ساختار قدرت در مقیاس جهان و محیط اقتصاد و سیاست بین‌الملل تفاوت‌هایی وجود دارد. به نظر این نگارنده محیط اقتصاد و سیاست بین‌الملل هم توأم با تهدید است و هم فرصت میزان بهره‌گیری از فرصت‌ها و کاستن از عوارض بستگی به عملکرد ساختار قدرت در سطح ملی دارد.

به درآمدهای حکومتی ست و اگر این درآمدها کفایت هزینه‌های مورد نیاز آن‌ها را بکند تأثیرات آن ساختار سیاسی این کشورها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. (Cox, 1987) و عزم حاکمان و برنامه‌ریزان را در کشف منابع جدید و سرمایه‌گذاری در سایر منابع و به ویژه سرمایه‌های انسانی، سست بلکه علیل می‌کند.

ج) تأمین هزینه‌های جاری حکومت‌ها از طریق فروش منابع طبیعی - که متعلق به نسل‌های آتی نیز هست - زمینه‌های گسترش فساد را تسهیل می‌کند. حاکمان را از مشارکت شهروندان در تأمین هزینه‌های جاری بی‌نیاز می‌سازد، نظام مالیاتی را تضعیف می‌کند، رانت‌های گسترده‌ای فراهم می‌آورد، زمینه‌های رانت‌خواری را ترویج می‌کند، سفله‌پروری را ترغیب می‌کند، عدم پاسخ‌گویی را سبب می‌شود، نابرابری‌های عظیم در توزیع ثروت را پدید می‌آورد، و وابستگی را تعمیق می‌بخشد.

د) فقر محصول ساختار قدرت و نظام اجتماعی است. به منظور تضمین موفقیت سیاست فقرزدایی، باید تغییرات اساسی در بینش‌ها و جهت‌گیری‌های سیاستی همراه با اصلاحات در ساختار سیاسی صورت پذیرد. در این اصلاح بینشی، فقرا به عنوان قربانیان نظام اجتماعی ارزیابی می‌شوند و از اینرو دسترسی همه افراد جامعه به حداقل نیازهای اساسی یک حق همگانی در نظر گرفته می‌شود که تأمین این حق به عهده دولت‌هاست. به فقرا به عنوان افراد فعالی نگریسته می‌شود که باید در فرایند فقرزدایی خودشان شرکت داده شوند. از جمله فعالیت‌های اساسی دولت‌ها ارتقاء ظرفیت‌های فرهنگی جامعه است به نحوی که محرومین جامعه نسبت به حقوق اجتماعی و انسانی خود کاملاً هوشیار شوند و نسبت به حفظ حریم حقوق فردی خود حساس شوند. گفتمان‌های حاکم باید به نحوی سامان یابند که عزت نفس همه آحاد جامعه به صورت یک پیکر واحد حفظ شود و از تقسیم‌بندی‌های متعارف گفتمان‌های حاکم در مورد «غیرفقرا» و «فقرا» یا «ما» و «دیگران» پرهیز شود. تغییر ارزش‌های اجتماعی به نحوی صورت گیرد که حقوق انسان‌ها به میزان مالکیت آن‌ها و برخوردی از قدرت و ثروت بستگی نداشته باشد. حفظ عزت نفس انسان‌ها تنها از طریق جلوگیری از تنزل مقام انسانی به اشیاء و کالایی شدن کیفیات اساسی

هویت انسانی امکان‌پذیر است.

ه) اصلاح ساختار سیاسی در کشورهای نفت‌خیز تنها با تغییر جهت مصارف درآمدهای نفتی و صادرات منابع طبیعی به تولید زیر ساخت‌های اقتصادی و تربیت نیروی انسانی به صورت سرمایه‌گذاری در نظام‌های آموزشی و بهداشتی و ارتقاء سرمایه‌های انسانی مقدور است و هزینه‌های جاری دستگاه‌های مختلف حاکمیت تنها باید از طریق جمع‌آوری مالیات و مشارکت مردم در تأمین این هزینه‌ها فراهم شود. تغییر جهت مصارف منابع طبیعی بر ساخت سیاسی اثرات عمیق می‌گذارد، اما به تنهایی ضمانت‌های لازم را برای معالجه فساد فراهم نمی‌آورد. تغییرات عمیق‌تر دیگری نیز لازم است تا امکان مشارکت همه آحاد ملت را در نظام تصمیم‌گیری و شکل‌دهی به آینده خود فراهم آورد.

و) از جمله اصلاحات ریشه‌ای در ساختار سیاسی اصلاح فرایند تصمیم‌گیری است به نحوی که امکان مشارکت مردم را در این فرایند امکان‌پذیر سازد. به این منظور می‌توان ظرفیت‌های بالقوه شوراهای محلی (شهر و روستا) را از طریق تقویت آن‌ها و واگذاری قدرت دولت مرکزی به این شوراها ارتقاء بخشید و زمینه‌های مشارکت در قدرت و نظارت بر چگونگی استفاده از قدرت را در پائین‌ترین سطوح اجتماع فراهم می‌آورد. تبدیل شوراهای شهر و روستا از شوراهای شهرداری به دولت‌های محلی امکان مشارکت عملی مردم را فراهم می‌سازد.

ز) به منظور عملی ساختن مشارکت فقرا در فرایند فقرزدایی باید ظرفیت‌های لازم برای این مشارکت ایجاد شود. از این رو توانمندسازی آحاد جامعه، به ویژه محرومین، از اقدامات اساسی دولت‌ها محسوب می‌شود. فراهم آوردن آموزش‌های مهارتی با هدف پاسخ‌گویی به نیازهای بازارکار در شرایط کنونی و نیازهای بازار کار در آینده از جمله سیاست‌هایی است که باید در فرایند فقرزدایی دنبال شود.

1. Bernard, M. (2000). **"Post- Fordism and Global Restructuring"**. In Richard Stubbs and Geoffrey R.D. Underhill, Political Economy and the changing Global Order. Second Edition. Oxford, Oxford University Press.152-162.
2. Cox, R. (1987). **"Production, Power, and World Order: Social Forces in the Making of History."** New York. Columbia University Press.
3. Dahrendorf, R. (1987). **"The Erosion of Citizenship and Its Consequences for Us All"**. New Stateman, 12 June, 12-15.
4. Deacon, A. (2002). **"Perspective on Welfare"**. Buckingham, Open University Press.
5. Dean, H. (2003). **"The Third Way and Social Welfare"**. Social Policy & Administration, 37 (7), 695-708.
6. Franklin, R. (1991). **"Shadows of Race and Class"**. Minneapolis, University of Minnesota Press.
7. Goffman, E. (1968). **"Stigma"**. Englewood Cliffs, NJ. Prentice- Hall.
8. Golding P. and Middleton, S. (1982), **"Images of Welfare."** Oxford. Martin Robertson.
9. Hall, Stuart (1992). **"The West and the Rest: Discourse of Power,"** in Stuart Hall and Bran Greben, Formations of Modernity. Polity Press, Cambridge. 275-331.
10. Handler, J. and Hasenfeld, Y. (1997). **"We the Poor People: Work, Poverty, and Welfare"**. New Haven. Yale University Press.
11. Himmelfarb, G. (1984). **"The Idea of Poverty: England in the Early Industrial Age"**. London. Faber & Faber.
12. Katz, M.B. (1989). **"The Underserving Poor."** New York: Basic Books.
13. Lewis, O. (1967). **"La Vida"**. London. Secker and Warburg.
14. Lister, R. (2004). **"Poverty."** Cambridge. Polity.
15. MacDonald, R. (editor) (1997). **"Youth, the 'Underclass' and Social Exclusion"** London, Routledge.
16. MacDonald, R. (1994). **"Fiddly Jobs, Undeclared Working and the Something for Nothing Society"**. Work, Employment and Society, 8 (4), 507-30.

17. Mann, K. (1994). **"The Making of an English 'Underclass'?"**. Buckingham. Open University Press.
18. Murray, C. (2001). **"Underclass + 10"**. Londen. Institute for the Study of Civil Society.
19. Murray, C. (1996). **"The Emerging British Underclass"**. In R. Lister (ed), Charles Murray and the Underclass: The Developing Debate. Londen: IEA Health & Welfare Unit.
20. Novak, M. (1973). **"The New Consensus on Family and Welfare"**. Washington, DC. American Enterprise Institute.
21. Pickering, M. (2001). **"Stereotyping"**. Basingstoke: Palgrave.
22. Ridge, T. (2002). **"childhood Poverty and Social Exclusion"**. Bristol, Policy Press.
23. Runciman, W.G. (1990). **"How Many Classes are There In Contemporary British Society?"**. Sociology, 24(3),378-96.
24. Sen, Amartya. (1999). **"Development As Freedom"**. Oxford, Oxford University Press.
25. Sen, Amartya. (1988). **"Hunger & Entitlements: Research for Action"**. World Institute for Development Economics Research, United Nations University.
26. Squires, P. (1990). **"Anti-Social Policy"**. Hemel Hempstead. Harvester Wheatsheaf.
27. Valentine, C. (1968). **"Culture and Poverty"**. Chicago, University of Chicago Press.
28. Welshman, J. (2002). **"The Cycle of Deprivation and the Concept of the Underclass"**. Benefits, 10(3),199-205.
29. Wilson, W. J. (1987). **"The Truly Disadvantaged"**. Chicago, University of Chicago Press.

پښتونخواه پوهنتون
پښتانه علوم انساني او مطالعاتو فرېډني

پښتانه علوم انساني
پښتانه علوم انساني